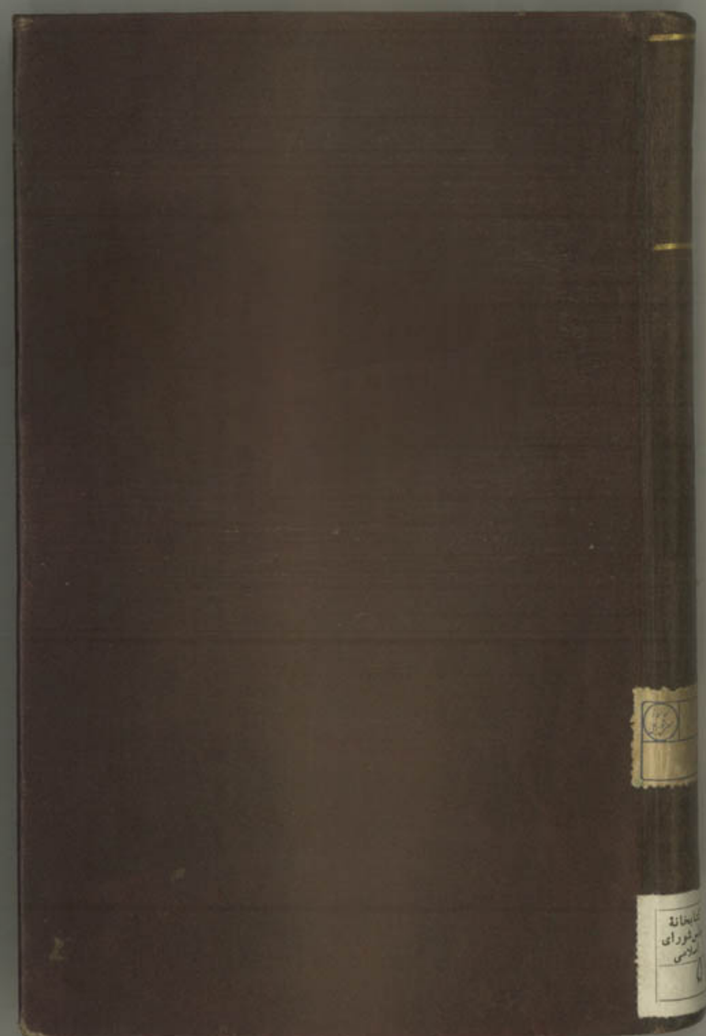
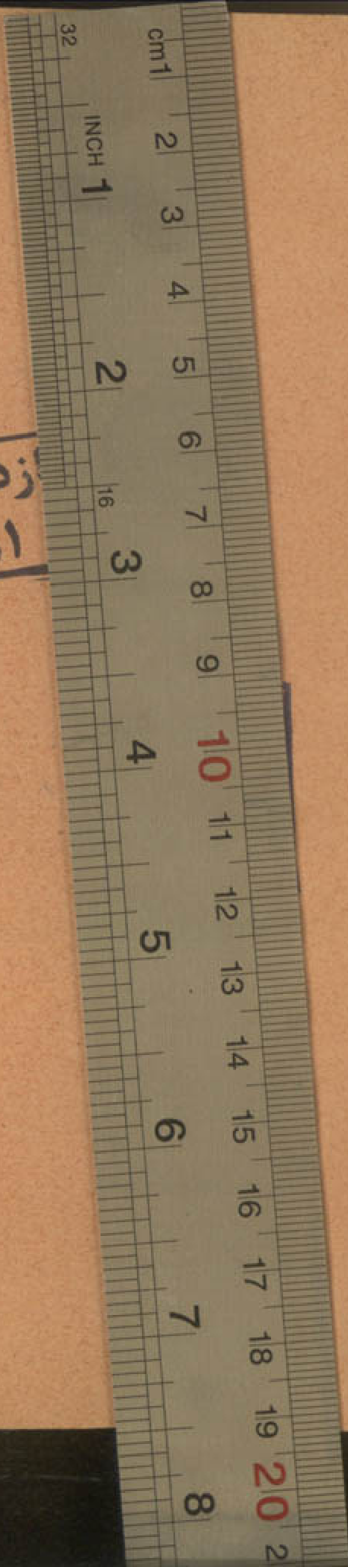
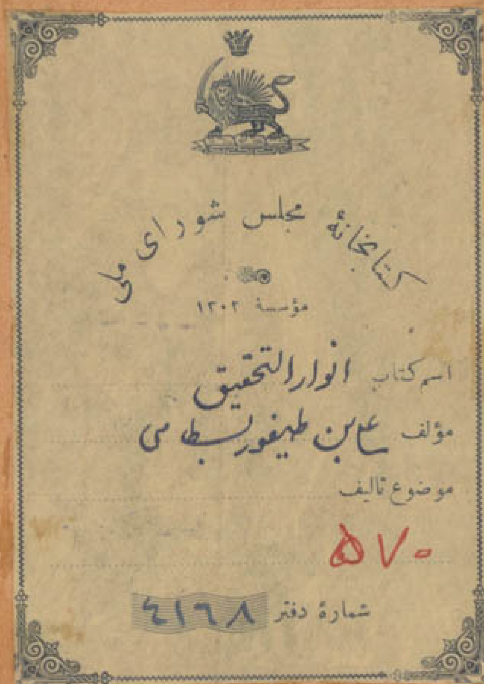
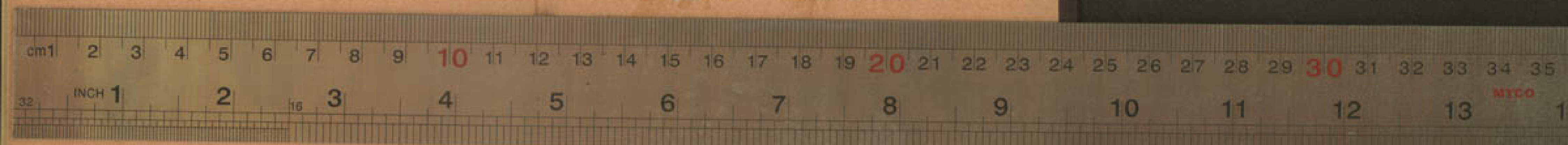

تابخانهٔ
س شورای
سلامی

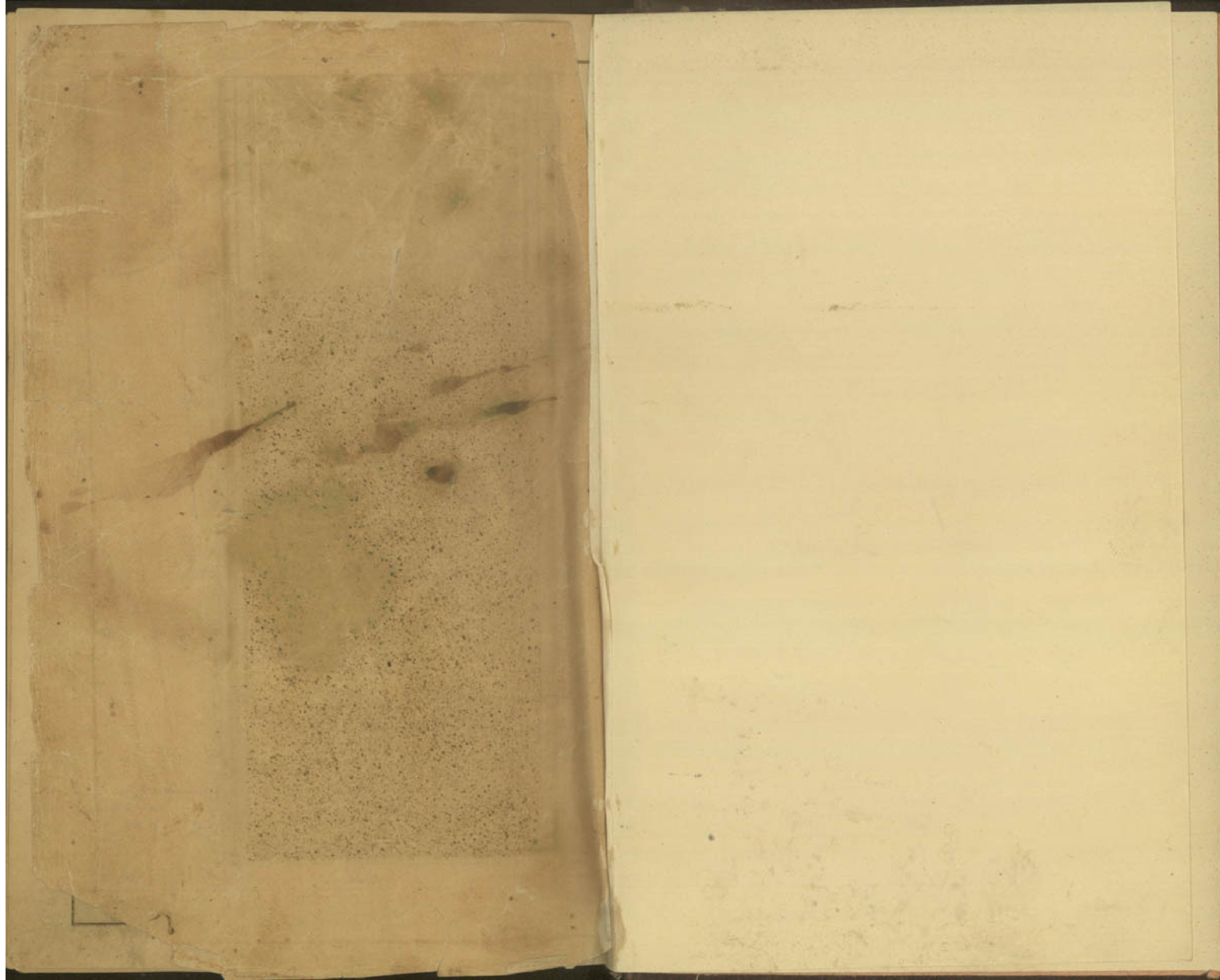





کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسة ۱۳۰۲
اسم کتاب انوار التحقیق
مؤلف علی بن طیفور بسطامی
موضوع تالیف
۵۷۰
شمارهٔ دفتر ۴۱۶۸


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب انوار التحقیق
مؤلف
موضوع تالیف
۵۷۰
شمارهٔ دفتر ٤١٦٨









بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو آرایش عنوان کلام
وی یاد تو آرامش بی آرام
در حیز امکان و تصور هرگز
بی یاد تو آغاز نگردد انجام

افتتاح کلام بنام آن خدائی که نام او

مصباح زجاجه روح است و پیغام او مفتوح
دریچه فتوح است و اختتام مدام بصلوة و سلام
پیغمبری که ذکر آن باده نوشان محبت را صبوح
و صهبا و دریا نوردان تحریر را کشتی نوح
صلی الله علیه و آله اما بعد از حمد الهی و درود
حضرت رسالت پناهی و آل مقدس او و
صلوة مصونه عن التناهی چنین گوید مصور
این مقالات و محرر این خطابات سرگشته

وادی ها کامی علی بن طیفور البسطامی اصلح الله

احوالهما و حقق بجوده العمیم آمالهما که این مقاله

چهار چمند منتخب است از مقالات دلپسند

عارف معارف ربانی واقف مواقف حقانی

کاشف رموزات بینات سبع المثانی

مظهر حالات روحانی مخبر کمالات نفسانی شعر

پیر روشن ضمیر نورانی ⁂ عالم نکتهای پنهانی

سالک راه معرفت دانی ⁂ محرم بارگاه سبحانی

فکرتش

فکرتش رشک درج عمانی بخشش فیض آب

حیوانی قدوة المحققین و زبدة العارفین مقبول

حضرت باری ابو اسمعیل خواجه عبد الله انصاری

قدس الله سره العزیز روح رایحة الافضال

روحه و نور بلمعان الجمال ضریحه مزین و مرتب

برسه مقاله مصراع که باشد معنیش در صد رساله

مشحون بعبارات مربوط منقح و مصفا و مقرون

بفقرات مضبوط بغایت مرغوب دلپسند

و دلپسند و بنهایت خوب و فایده مند که از سطورش
شرحی از حقایق الحبیب و از هر فقراتش فرقی
از دقایق الحبیب واضح بجهه طالبان شاهراه
تحقیق و سالکان مناهج تدقیق در سلک
تقریر و کلک تحریر در آورده و هر جا که مناسب
مقام و موافق کلام منظمی بنظر رسیده
به ایراد او اقدام نموده رجا واثق که مقبول
الاثر مقبولان درگاه صاحبدلان آگاه شود

الهی

الهی بغرت آنان که در ساحت میدان رخش عشق
تاختند و نقد حیات را از تحصیل اسباب
تجرد و ترک لوازم تعلق در باختند نه بوجود دنیا
ابواب بهجت بر دل گشودند و نه بعدمش اظهار
تأسف و ملالت نمودند که مشام جان ما را بنسایم
گلشن توفیق معطر سازد و دیده ما را با ثار آن
کلمات که موسوم است بانوار التحقیق منور گردان
فهرست این مقالات صحیح الدلالات که منظو نشست

بر سه مقاله مقاله اول مبنی بر ادای مناجات
والتماس مرادات واستمدعای آن زکافی
المهمات مشتمل بر دو مکالمه مکالمه اول در محض مخاطبات
مشحون از اعتقاد مقرون وباستمدعای مقصود
ومراد مکالمه دوم در عرض مخاطبات بلسانی مجرد
از مطالب دو جهانی مقاله دوم محتوی
بر وصیت به پیروی مراتب اصحاب کمال و
طبیعت ارباب حال مشتمل بر دوازده مخاطبه

مخاطبه اول در تقریب وترغیب بارتکاب سعادت
اخروی وتبعد واجتناب از مطالبات دنیوی
مخاطبه دوم در اختصاص دوستی حق تعالی با
خاص وخلاصه حقیقت محبت خاص الخاص
مخاطبه سیم در ذکر مراتب درویشی و آخرت اندیشی
ویاد حق بیخودی واختیار بیخویشی مخاطبه چهارم
در ذکر مراتب نیکوئی وصفت دلنوازی وبیان
منزلت دل و بوسیله جستن وچاره سازی

مخاطبه پنجم در بیان فضیلت عشق تحقیقی و درجه
عاشق صادق و معشوق حقیقی مخاطبه ششم در بیان
توحید حق و کیفیت محبت محقق و اخلاص مطلق و
صدق موثق مخاطبه هفتم در ذکر سلوک و آداب
عارف و بیان وظایف ارباب سعادت مخاطبه
هشتم در بیان مراتب دین و اسلام و ایمان
و صفت پرهیزکاری و فضیلت آن مخاطبه
نهم در ذکر کیفیت و روش اهل طریقت و مراتب

حقیقت و شریعت و رجحان شریعت بر حقیقت مخاطبه
دهم در ذکر طاعت و اطاعت و معرفت ربانی
و بصبر و شکیبایی و اقتباس عنایت یزدانی
مخاطبه یازدهم در توصیف ذمیمه دنیا و طریقه غیر
مستقیمه آن بی بقا و ترک لذات آن علی العمما
و بیزاری از آن و ما فیها مخاطبه دوازدهم در هدایت کار
آخرت و دلالت براه دین و بشارت باقامت
امر قیامت علی الیقین مقاله سیم منطوی بر

مواعظ ارجمند و نصایح دلپسند مشتمل بر دوازده
موعظه موعظه اول در تحقیق معرفت و عاقبت
اندیشی و توفیق عبادت موثق و درجه درویشی
موعظه دویم در طریق وصول بدرجه عالی و حصول
خیرهای موعظه سیم در احتراز و منع از تضییع
اوقات و تخریب عمر بوالهوسی و طامات
موعظه چهارم در مذمت دنیای ملالت کیش و سر
زنش اوپش ازپش و شناسائی گوهر خوش

درنکو

موعظه پنجم در نکوهش دنیای دنی و سرزنش از ظلم
و تعدی و ناپایداری ستمکار و بیمرادی جور شعار
موعظه ششم در بیان مال فریفتگان دنیا و عاقبت
حال انها و اظهار حال فنا شده کان مرکز
افلاک بزبان حال ارواح از مرکز خاک و خطاب
ایشان با عاقبت اندیشان موعظه هفتم در تهذیب
از غفلت و ترغیب بحصول زاد راه آخرت موعظه
هشتم در بیان راه بران بمطلوب و گمراهان مغلوب

وقبول حضرت عزت وتوفیق هدایت ولسان الیا
ودرویشان با صدق وصفا **موعظه نهم** در بیان چه
انکه تصوف چیست وعارف کیست **موعظه دهم**
در بیان مراتب شکستگی ونیاز وانکه انتها هیچ
مرتبه نذر ونماز وعبادت با اخلاص وجهاد با نفس
مکاره اماره وتخلیص از دست آن غدار **موعظه**
یازدهم در معرفت خصایل محموده وشمایل مسعوده
واتقاع شیم رضیه مرضیه واتراع رویه غیر

مرضیه **موعظه دوازدهم** در امر باوصاف حمیده ومنع
از صفات ناپسندیده تمت الفهرست والحمد لله
فی البدایه **مقاله اول** مبنی بر ادای مناجات
والتهای مرادات واستدعای انزکا فی المهمات

غزل

ای ز درد خستگان بوی درمان آمده
یاد تو مرعاشقانرا راحت جان آمده
صد هزاران همچو موسی هست در هر گوشه
رب ارنی گو شده دیدار جویان آمده

سینها چنیم ز سوز هجر تو بریان شده

دیده ها چشم ز درد عشق گریان آمده

عاشقانت ناله الفقر فخری میزنند

بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده

پیر انصار از شراب شوق خورده جرعه

همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده

الهی یکتای بی همتایی و قیوم توانایی

و بر همه چیز دانایی و بر همه حال بینایی و

از همه عیب مصفایی و از شریک اصل هر دو لی

داروی دلهایی شهنشاه فرمانروایی مفرز تاج کبریایی

بر تخت عرش معلایی مسند نشین استغنایی خطبه

الوهیت را سزایی تو زیبد ملک خدایی الهی در جلال

جمالی و در کمال سبحانی نه محتاج مکانی و نه آرزومند

زمانی نه کس تو ماند و نه تو بکس مانی ع پیداست

که در میان جانی بلکه جان زنده بخبر نیست که تو آنی

الهی به فضل خود قایمی و بشکر خود مشکوری به علم

عارف نزدیکی و از وهمهای ما دور الهی عظمت ترا به
ستودن وسیله بسر و راست و بشکر تو زبان گشودن
مرتبه غرور است الهی هر دل که داغ محبت خود
نهادی خرمن وجودش بباد نیستی بر دادی الهی
هرکه ترا شناخت و علم مهر تو افراخت
هرچه غیر از تو بود بینداخت

رباعی

آنکس که ترا شناخت جان را چکند
فرزند و عیال و خانمان را چکند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چکند

الهی چون در تو نگرم از جمله تاجدارانم و تاج
بر سر و چون در خود نگرم از جمله خاکسارانم و خاک
بر سر الهی از هر دو جهان محبت تو گزیدم
و جامه بلا بر خود بریدم و پرده عافیت دریدم الهی
عمر خود برباد کردم و بر تن خود بیداد کردم
الهی مگو چه آورده که رسوا شوم و مپرس که چه

کرده که درو اشوم الهی ظاهری داریم بس
شوریده و باطنی خراب و سینهٔ داریم پر آتش
و چشمی پر آب گاهی در آتش سینه میسوزیم و
گاهی در آب چشم غرقاب الهی از کشته تو
خون نیاید و از سوخته تو دود کشته تو بکشتن
شاد و سوخته تو بسوختن خوشنود الهی اگر
کاسنی تلخست از بوستانست و اگر عبدالله
مجرمست از دوستانست رباعی پیوسته دلم

دلم دم برضای تو زند جان در تن من نفس
برای تو زند گر بر سر خاک من گیاهی روید
از هر برگی بوی وفای تو زند الهی گفتی که بکن و آن
داشتی و فرمودی که بکن و نگذاشتی ای
دور خشم زود داشتی آخر علم تقصیر از چه بر ما افراشتی
الهی میخوانی و در راه چاه اگر در چاه افتیم همه را
چه گناه آه آه از شقاوت راه و آه از جایگاه
یکی نعل ستور و یکی آینه شاه الهی مرید

مطیعان چکار است گرمی که همه را رسد چه مقدار است

الهی هرگرا براندازی با درویشان دراندازی

الهی اگر بهشت چون چشم و چراغ است بی دیدار

تو درد و داغ است **رباعی**

اگرچه مشک از ذوق خوش نسیم است

دم جان بخش چون بویت ندارد

مقام خوب و دلخواه است فردوس

ولیکن روشنی کویت ندارد

الهی جمال تراست و باقی زشتند زاهدان

مزدور بهشتند الهی اگر عبدالله را خواهی گداخت

دوزخی باید الآتش او را و اگر بخواهی نواخت

بهشتی باید آرایش او را **بیت**

گر بسوزی بغیر از دوزخم جای دگر باید

گر آمرزیم جز فردوس ماوای دگر باید

چو آرایی ز بهر حسن حوران بهشتی را

عروسی را که بهر ماست آرای دگر باید

الهی کاشکی عبدالله خاک بودی تا نامش

از دفتر وجود پاک بودی رباعی

دی آمدم و ز من نیامد کاری

امروز ز من گرم نشد بازاری

فردا بروم بی‌خبر از اسراری

نا آمده به بدی ازین بسیاری

الهی اگر گل بهشت در پای عارفان خار است

جوینده ترا با بهشت چکار است الهی بدرگاه تو

بنده را چه احتیاج است چون خود دانی که بنده

بچه محتاج است الهی اگر تن مجرم است دل مطیع است

و اگر بنده گنهکار است کرم تو شفیع است

الهی توانگران بزر و سیم نازند و درویشان

بالحن قمنا سازند الهی دیگران مست شراب و

من مست ساقی مستی ایشان فانی و از من باقی رباعی

چون باده شوق تو کند براقی

افتد بتن و روح تف مشتاقی

تن مست شراب و روح مست ساقی
آن گردد فانی و این بماند باقی

الهی بر عجز خود آگاهم و بر بیچارگی خود گواهم
خواست خواست تست من چه خواهم رباعی

نی از تو حیات جاودان می خواهم
نی عیش و تنعم جهان می خواهم
نی کام دل و راحت جان می خواهم
هرچه رضای تست آن می خواهم

الهی مرا دل از بهر تو در کار است و گرنه چراغ مرده را
چه مقدار است الهی چکنم تا ترا شایم خون دل از
دیده پالایم کلید من ندارم که در گشایم اگر
کار بمشتی کنی بر خود ببخشایم الهی چون آتش فراق
داشتی دوزخ پر آتش از چه افراشتی الهی چون
توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم بیت

تا توانستم ندانستم چه سود
چونکه دانستم توانستن نبود

الهی اگرچه طاعت بسی ندارم اما جز تو کسی ندارم

الهی چون حاضری ترا چه جویم و چون ناظری

ترا چگویم الهی آن را که تو خواهی آب در جوی واست

وانرا که نخواهی چه درمانست الهی از گناه درخت

کرم تو چه غم است ازانکه کرم تو قدیمست الهی

این چه فضل است که با دوستان خود کرده

که هرکه ترا شناخت ایشانرا دریافت و هرکه

ایشان را شناخت ترا دریافت الهی چون سگ را

درین

در این درگاه بار است و سنگ را دیدار است عبدالله

با نومیدی چکار است رباعی

در بارگهت سگان را بار است

سگ را بار است و سنگ را دیدار است

من سگ صفت و سنگدل از در حضرت تو

نومیدنیم که سنگ و سگ را بار است

الهی اینهمه کار بغاتیست و گرنه با سنگی و سگی چه

حکاتیست الهی اگر با اولیای تو همراهیم چون سگ

اصحاب کهف بردرگاهیم آنکه گوهر اصطفی در دامن

آدم تو ریختی و گرد عصیان بر فرق ابلیس تو بیختی

وین دو جنس مخالف را باهم تو آمیختی از روی

ادب ما بد کردیم بر ما مگیر که گرد فتنه را تو انگیختی الهی

روزگاری ترا می جستم خود را می یافتم اکنون

خود را میجویم ترا می یابم **رباعی**

در دیده عیان تو بودی و من غافل

در سینه نهان تو بودی و من غافل

ازجمله

ازجمله جهان نهان ترا می جستم

خود جمله جهان تو بودی و من غافل

الهی خواندی تا خیر کردیم و فرمودی تقصیر

کردیم هیهات هیهات آنچه کردیم بی تدبیر کردیم

الهی همه نادانیم و همه ناتوانیم اگر بخوانی در آرزوی

آنیم و اگر برانی مطیع فرمانیم الهی ضعیفم خواندی و

چنین است هرچه از من بوجود آید این است

الهی تو هستی و من نیستم هست از نیست چیزی طلبد

من از آن کیستم الهی همه در تو گم و من در تو نگران

چون تو مرا باشی کی باشم من چون دیگران الهی تو

غفار و من پر گناهم آخر نه بر درگاهم کریم

که صادق نیستم آخر با صادقان همراهم الهی تو همه

و ما هیچ و تو دانی و ما کیچ سخن همینست بر پا مپیچ

الهی اگر مجرمم مسلمانم و اگر گنهکارم پشیمانم

و اگر عقابم خواهی کرد مطیع فرمانم و اگر رحمت

فرمایی مستحق آنم رباعی

گر درد دهد بما و گر راحت دوست

از دوست هر آنچه که آید نیکوست

ما را نبود نظر به نیکی و بدی

مقصود رضای او و خوشنودی دوست

الهی تا تو در غیب بودی من در عیب بودم و

چون تو از غیب پیدا شدی من از عیب جدا شدم

الهی چون همه آنست که خود خواهی ازین عاجز بیچاره

چه خواهی الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد

کنده‌ام او را که روزی کرد الهی انچه در دست نیست
ندانم روزی کیست وانچه روزی نیست ندانم
در دست کیست الهی همه از تو ترسند و عبدالله
از خود زیرا که از تو همه نیک آید و از عبدالله همه بد
الهی انچه تو دوختی در پوشیدم وانچه تو بجام
ریختی نوشیدم هیچ نیاید از انچه میکوشیدم
الهی من غلام آن معصیتم که مرا بعذر آرد و بیزارم
ازان طاعتی که مرا بعجب آرد الهی تو بجرم من اگر مرا

بگیری

بگیری من ترا بکرم تو بگیرم کرم تو ز جرم من پیش است
الهی همه میترسند که فردا چه خواهد شد عبدالله
گوید که دی چه رفت الهی چون پاکان را استغفار
باید کرد ناپاکان را چه کار باید کرد **بیت** انجا

که عقاب سپهر نگون خواهد شد
باری بنگر که بعد چون خواهد شد

الهی گدای تو بکار خود شادان است هر که گدای تو
شد در دو عالم سلطان است الهی جان ما در سر

سودای تو روان شد زیرا که سودای تو باز جان
افزاید الهی تا از مهر تو اثر آمد دیگر همه مهرها
بسر آمد الهی ما را دل از بهر تو در کار است و گرنه
با دل ما را چکار است کلام مجید است از تو یادگار است
چون در دل حاضری با یادگار چکار است الهی دود
از آتش چنان نشان ندهد و خاک از باد که ظاهر
از باطن و شاگرد از استاد الهی بنعم محبت
تو شادیم و به سعادت معرفت تو آبادیم و بتو

ازغیر

از غیر تو آزادیم نه بخویشتن بتو افتادیم الهی غیر از
المهای تو جای شادی نیست و جز از بندگیت
روی آزادی نیست الهی همچو بید بر خود میلرزیم
که مبادا بهیچ نیرزیم الهی همه از روز جزا
اندیشند و عبدالله از روز ازل زیرا که آنچه تقدیر
کنی در اول نمیشود در آخر مبدل الهی
پنداشتیم که تو را شناختیم اکنون آن پیداست
در آب انداختیم الهی ز حکمت نشان میدهند و

دورتر از آنی و دور می پندارند و نزدیکتر از جانی

الهی چه نشان بر خاصان شناخت که آنکه

خود را یافت ترا هم یافت و آنکه ترا دریافت

روی از غیر تو بر تافت الهی کدام درد باشد

ازین بیش که معشوق توانگر و عاشق درویش

الهی اگر کار بگفتار است بر سر همه گویندگان

تاجم و اگر بکردار است چون سلیمان بموری محتاجم

الهی اگر اعانت از عنایت تو نخواستی پسر

عمران بطلب ارنی کی خواستی الهی تو مظهر منی

و دوستان آینهٔ منی را در آینه نمیتوان

هر آینه الهی آن آینه با من است که در آن پیدا نی بلکه

آن آینه منم نه تو از من جدا نی الهی چنین که

منم جستن من ترا بی حرمتی است اما چکنم که دل

از ناشناسی تو در بی طاقتی است الهی من

نیستم که ترا خواهم چون از قسمت خود آگاهم از هر چه

می پندارم کمترم و در هر جهتی که بشمارم بدترم

الهی اگر تو را باید عبد الله آن کند که شاید و اگر
خود را شاید از او چه گشاید الهی درد محبت تو بلا است
و بلا از دوست عطا است و از عطا نالیدن
خطا است و اگر نخواستی دادی ندادی خواست
الهی عاجز و سرگردانم و درمانده و حیرانم
نه آنچه دانم دارم و نه آنچه دارم دانم الهی آیه
کریمه یحبهم تمام است اما مصدق و یحبونه گدا است
الهی یگان یگان را گویم که تو کجایی و چون ندوران

نگویم که گدایی الهی اگر بدعا فرمان است قلم رفته را چه
درمان است الهی از مدت ارزومندی دوری
ماند و از درد فراق در دل سوزی ماند الهی از ما
یادگار فردی ماند و از عمر ضایع گشته دردی
ماند و از جسم پوسیده بگردی ماند و از حسرت
سینه آه سردی ماند الهی فرمودی کریم امید ما
در آن تمام است و چون گفتی رحیم نومیدی
بر ما حرام است الهی از بوده نالم یا از نابوده

از بوده محال است و از نابوده بیهوده الهی تو
مرا آنچه خواستی من همان خواستم دوست بر
بالین دیدم برخواستم چون الهی تو بر رحمت خویشی
من بر حاجت خویشم تو توانگری و من درویشم
الهی بهشت بی دیدار تو زندان است زندگی
بزندان بردن نه کار کریمان است الهی کار ما جز
تاب و پیچ ندارد ما چه تقدیر که الف هیچ ندارد
الهی اگر توبه بی‌گناهی است پس در آنجهان تا پ

دکر

کیست و اگر پشیمانی است در جهان عاصی کیست
الهی بر سر از خجالت گرد داریم و دل از حسرت
درد داریم و رخ از شرم گناه زرد داریم الهی اگر
دوستی نکردم دشمنی هم نکردم اگرچه بر گناه
مصرم اما بر یگانگی تو مقرم هر چند تو از من بری
من از تو نبرم الهی در سر خمار تو داریم و در دل اسرار تو
داریم و بر زبان اشعار تو داریم الهی اگر گویم ثنای
تو گویم و اگر جویم رضای تو جویم الهی آنچه

بمن آراستی خریدم و از دو جهان دوستی
حضرت تو برگزیدم الهی صبر از من رمید و
طاقت شده ست تخم آرام کشتم و بی قراری رست
الهی تو منزلی و دوستان تو راه پس دل عذر
خواه است و زبان کوتاه الهی همه آشنا در محبت
تو سراست و همه نعمتها بی لطف تو درد است
الهی اگرچه ترا دور میدانند اما نزدیکتر از جانی
و از هرچه نشان میدهند برتر از آنی الهی مردودان

ازد

از تو بدر راضی و عارفان بیزار از مستقبل و ماضی
الهی جان در بحر عیان غرق است و کالبد محجوب
و دلها خراب گشته و دیدها معیوب الهی بر بین
که تو افتادم الهی چون دریای عنایت تو بتموج
درآید خیانت عاصیان کی پدید آید الهی مارا
پیراستی چنانکه خود خواستی الهی نه خود شدم
و نه صبورم نه رنجورم و نه مهجور الهی تا با تو آشنا شدم
از خلایق جدا شدم و در دو جهان شیدا شدم نهان

بودم پیدا شدم الهی خلق شادی از بلا رهند من
شادی مبتلا شدم همه شادی بجو درسند
من تورا یکتا شدم الهی اگر با تو بگویم انکار میشوم
و اگر با تو بگویم سبکبار میشوم الهی دنیا همه
تلبیس است و محب تو بدتر از ابلیس است الهی
عبدالله عمر بکاست اما عذر نخواست الهی از
هیچ چیز همه چیز توانی و از همه چیز هیچ چیز نمانی
که گویند تو چنین یا چنانی تو آفریننده این و آنی ای

گردن گردنان رام تقدیر تست و رقبه عالمیان مسخر
رام تدبیر تست سرکشان بسته تو و جباران شکسته
تو عزت و کبریا از آن تو در آسمانها سلطان تو
و در زمین حکم و فرمان تو در دلها نهان تو در آخرت
عیان تو دوزخ زندان تو فردوس بوستان تو
در قیامت مطیعان را حله احسان تو بر توقیع هر
نیکبخت عنوان تو رباعی

دل درد تو را بجان مداوا بکند

در عشق تو جان ز غم محابا نکند
ما را ز غمت بکس نگوییم اگر
بوی جگر سوخته رسوا نکند

مکالمهٔ دویم در عرض مخاطبات مشحون از اعتقاد
مقرون با چند دعای مقصود و مراد ای خالق
بی مدد ای واحد بی عدد ای اول بی بدایت ای آخر بی
نهایت ای ظاهر بی صورت ای باطن بی سیرت
ای حی بی حیلت ای عزیز بی ذلت ای غنی بی علت

ای معطی

ای معطی بی فکرت ای بخشنده بی منت ای صانع
بی حالت ای مبدع بی آلت ای علام بی فکر ای
قیوم بی تغیر ای ذات تو بی کیف ای صفات
تو بی حیف ای دانندهٔ رازها ای شنوندهٔ آوازها
ای پسندندهٔ نمازها ای پذیرندهٔ نیازها ای
شناسندهٔ نامها ای سازندهٔ کامها ای برتر
از عوایق ای مطلع بر حقایق ای مهربان بر
خلایق عذرهای ما بپذیر که تو غنی و ما فقیر

و بر عیبهای ما مگیر که تو قوی و ما حقیر اگر بگیری
حجت نداریم و اگر بسوزی طاقت نداریم از بنده
خطا و ذلت آید و از تو عطا و رحمت آید ای کامگاری
که دل دوستان در کنف توحید تست ای
کارگذاری که جان بنده گان در صدف تقدیر تست
ای مفضلی که با فضال کس ترا حاجت نیست ای منعمی
که انعام ترا نهایت نیست ای منتقمی که کس را با تو
مجال حمایت نیست ای قهاری که کس را با تو

حیلت نیست ای جباری که گردن کشان را با تو یارای
مقاومت نیست ای حکیمی که روندگان را از بلای تو
گریز نیست ای کریمی که بندگان را غیر از تو دست
آویز نیست نگاه دار تا پریشان نشویم اگرچه ما غافلانیم
ما نه از کافرانیم ای دانای بی نظیر ای توانای
بی ظهیر ای پادشاه بی وزیر ای قادر بی تدبیر
ای قاهر بی مشیر ای قهار بی مثیل ای جبار بی عدیل
ای مفضل بی فضول ای عادل بی عدول

ای قاضی بی عزل ای حاکم بی هزل اصلاح
آر که بی سامانیم جمع دار که بس پریشانیم ای
کریمی که بخشنده عطائی وای حکیمی که پوشنده
خطائی وای صمدی که ذات وصفات بیهمتائی
وای خالقی که راهنمائی وای قادری که خدائی را
سزائی بذات لایزال خود و بعزت وجمال خود
و بعظمت وجلال خود که جان ما را صفای خود ده
و دل ما را هوای خود ده و چشم ما را ضیای خود ده

ومارا

ومارا از روی مرحمت آن ده که ما را آن **رباعی**

یارب دل ما را تو برحمت جان ده
درد همه را بصابری درمان ده
این بنده نداند که چه میباید خواست
داننده توئی هر آنچه خواهی آن ده

الهی ادای شکر تو حد هیچ زبان نیست و دریای
فضل ترا هیچ کران نیست سر حقیقت تو بر هیچکس
عیان نیست هدایت کن ما را راهی که هیچ بهتر از آن نیست

یارب ز ره راست نشانی خواهم
آزاده ز آب و خاک جانی خواهم
از نعمت خود چه بهره مندم کردی
در شکر که راست زبانی خواهم

الهی بنیاد توحید ما را خراب مکن و باغ امید ما را بی آب مکن و به علت گناه ما را عتاب مکن الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده که کار آن جهان سازیم الهی بضاعتی ده که در بر ما باز نشود و قناعتی ده که صعوه حرص ما باز نشود الهی دانایی ده که از راه نیفتیم و بینایی ده که در چاه نیفتیم الهی دستگیر که دستاویز نداریم بپذیر که پای گریز نداریم رباعی

بگشای دری که در گشاینده تویی
بنمای رهی که رهنماینده تویی
من دست به هیچ دستگیری ندهم
کایشان همه فانی اند و پاینده تویی

الهی عقبی ده که از دنیا بیزار شویم و توفیق
طاعت ده که در دین استوار شویم الهی مخلصان
بمحبت تو می نازند و مشتاقان بسوی تو می تازند
کار ایشان را تو ساز که دیگران نسازند و ایشان را
تو نواز که دیگران نه نوازند الهی تو شفائی ده که ازین
معلولان شفائی نیاید تو گشادی ده که ازین
ملولان کاری نگشاید الهی بیاموز تا معرفت
بدانیم برافروز تا در تاریکی نمانیم الهی بنمای تا

در روی کس ننگریم بگشای تا بر در کس نگذریم الهی
همه را از خود رهائی ده و همه را بخود آشنائی ده رباعی

از نفس بدم رهائی ده یارب
وز قید خودم خلاصی ده یارب
بیگانه ز آشنا و خویشم کردن
یعنی بخود آشنائی ده یارب

الهی همه را از مکر شیطانی نگاه دار و همه را از کید
نفس آگاه دار الهی بر کار من و منکر بکردار من

الهی دلی ده که در کار تو غایت افزون کند

و توفیق انابتی ده که بتو رهنمون کند رباعی

یارب تو مرا انابتی روزی کن
شایسته خویش طاعتی روزی کن
زان پیش که فارغ شوم از کار جهان
از هر دو جهان فراغتی روزی کن

الهی علمی ده که در آن آتش ریا نبود و علمی ده که در آن

آب ریا نبود الهی بینی ده که جز تماشای ربوبیت

تو نه بیند و دلی ده که غیر از مهر عبودیت تو نگزیند

الهی نفسی ده که حلقه بندگی تو در گوش کند و جانی ده

که زهر حکمت تو بطبع نوش کند الهی دریافت تو

آرزوی ماست اما دریافت تو نه ببازوی ماست

الهی بصیرتی و بصارتی ده که معرفت تو آرزوی

ماست الهی آنچه تو کشتی آن را آب ده و آنچه عبدالله

کشته آن را فرا آب ده الهی از معصیت ما دوست

تو محزون اند و غمگین میشود و دشمن تو ابلیس شاد

فردا اگر عقوبت کنی باز دوست تواند و همچنین

میشود و دشمن تو شاد الهی دوشادی بدشمن مده

و دو اندوه بر دل دوست منه الهی این نه کاست

بلکه عداوت و این نه عمراست بنیادی وی

آبیست اگر نظر عنایت نباشد کار خراب است

الهی علمی که خود برافراشتی نگونسارش مکن و چون

آخر عفوخواهی کرد در اول شرمسارش مکن رباعی

ای لطف عمیم تو خطاپوش همه

وی حلقهٔ بندگیت در گوش همه

بردار خدایا ز کرم بار گناه

در روز فروماندگی از دوش همه

الهی آفریدی ما را رایگان و روزی دادی ما را

یکان بکان که تو خدایی نه بازارگان رباعی

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست

تاریک دلم نور صفای تو کجاست

ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی

ایچ بود لطف وعطای تو کجاست الهی اگر بدوزخ
فرستی با تو دعوی داریم و اگر به بهشت بری بی
دیدار تو خبر نداریم مطلب من بار که بجز وصال
تو طلبکار نیستم بیت

روز محشر عاشقان را با قیامت کار نیست
کار عاشق جز تماشای جمال یار نیست
از سر کویش اگر سوی بهشتم میبرند
پای ننهم گر در انجا وعده دیدار نیست

الهی ابوجهل را از کعبه میاری و ابراهیم را
از بتخانه چون کار بعنایتست دیگر چه جای بهانه
ما را هم از دوستان شمار نه از بیگانه الهی فوز
در طاعتست اما کار به عنایتست ما را رحمت تو باید
باقی همه حکایتست بیت

انجا که عنایت خدائی باشد
فسق اخر کار پارسائی باشد
وانجای که قهر کبریائی باشد

سجاده نشین کلیسای باشد الهی مکش این
چراغ افروخته را و مسوزان این دل سوخته را و مدر
این پرده دوخته را و مران این بنده آموخته را

رباعی

ای هر نفسی صد گنه از من دیده
وز لطف و کرم پرده بر آن پوشیده
ای من بتر از هر که بعالم بتر است
ای لطف تو از من بتر آمرزیده

الهی همه میخواهند که در تو نگرند و من میخواهم

که تو در من نگری الهی اگر امانت رانه امینم روزی که
میسپردی میدانستی که چنینم ببخش بر دل حزینم
که مروت نبود عقوبت بد به پشیمم

شعر

تو به علم ازل مرا دیدی	دیدی انگه بعیب بخریدی
تو به علم آن و من بعیب همان	رد مکن انچه خود پسندیدی

الهی بر این بساط پیاده مانده ایم رخ بر هر که می آریم
اسب بر ما میراند اگر انکه فرزین طاعت ما کج
میرود در آن ساعت که در شاه مات اجل مانده باشیم

از دیو پلید صورت ایمان ما را در امان دار الهی
دیده که دشمن بیند افگار شود و دیده که دوست
بیند یکی هزار شود الهی نه ظالمی که گویم زنهار
و نه مرا بر تو حقی که گویم بیار یا عزیز و یا غفار چون
اول برداشتی آخر فرو مگذار مصرع مهمان توام
چنانکه خواهی میدار الهی آنچه تو خواهی مرا آن ده
گندم اگر نخواهی نان ده الهی از خود در رسان که از ما
در رسید کشتی صبر شکست و لباس آرام درید

الهی عبدالله را از سر آفت نگاهدار از وساوس
شیطانی و از خواهش نفسانی و از غرور نادانی
الهی فرمودی که در دنیا بدان چشم که بر توانگران
نگری در درویشان نگری تو کریمی و اولی‌تر که در آخرت
بدان چشم که در مطیعان نگری بر عاصیان نگری
رباعی یا اکرم تو بر همه پاینده احسان تو
سوی بندگان آینده بر بنده خود گناه را سخت
مگیر ای قادر بخشنده بخشاینده الهی ترسانیم

از جرم و بدی خود بهراسانیم از غفلت و بیخودی

خود بیامرز ما را بجلال خود الهی اگر از دوستانم

منت از میانه بردار و اگر از مهمانانم مرا نیکو دار

و بر دل حزینم رحم آر و درین حسرتم مگذار

الهی بحق آنکه او را هیچ حاجت نیست رحمت کن

بر آنکه او را هیچ حجت نیست رباعی

یا رب ز کرم بجان من رحمت کن

بر این دل ناتوان من رحمت کن

در سینه دردمند من رحمت کن

بر دیده اشکبار من رحمت کن

الهی همتی ده که شوق طاعت افزون کند و طاعتی

ده که به خوشنودی تو رهنمون کند الهی یقینی ده

که در و شک و ریا نباشد و علمی ده که بی برق و

صفا نباشد الهی عبدالله را ده از فیض

خود شرابی تا پیش نیاید او را از عقل حجابی الهی ما در حجاب

بودیم و تو در پرده غیب و چون تو از غیب بر آمدی

ما را برآور از عیب الهی اگر ما را بر آورگنی رواست
مهجور مکن واگر بدوزخ فرستی رضاست از خود
از خود دور مکن الهی جز درت التجا هیچ درگاهم
نیست از پیش خطر و از پس راهم نیست دستم گیر که
جز تو پناهم نیست الهی اگر مستیم و اگر دیوانه ام از مقیمان
این آستانه ام آشنایی با خودم ده که از کاینات
بیگانه ام رباعی مست توام از جرعه و جام آزادم
مرغ توام از دانه و دام آزادم   مقصود من از

کعبه و بتخانه تویی   ورنی من از این هر دو مقام آزادم
الهی اگر ما را خواهی از خود خواه و اگر خود را خواهی ما را از
خود کن آگاه الهی اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل
کشته نگردد و اگر همه جهان آب گیرد مدبر شسته
نگردد بر ما از قبول خود دری بگشا که دیگر بسته نگردد
الهی بدرگاه آمده ام بنده وار لب پر توبه و زبان پر
استغفار خواهی بکرم عزیز دار و خواهی خوار کن من
خجلم و شرمسار و تو خداوندی صاحب اختیار

الهی آنچه مرا کامست نه باندازه کامست چون
کرمت عامست اگر نظری کنی کار تمام است
الهی خود را از همه باتو دانستم واگر بداری تو را پرستم
واگر نداری خود پرستم نومید مساز و بگیر دستم
الهی اگر خامم بخته ام گردان واگر پخته ام سو
خته ام گردان الهی اگر حساب تو با مالدارانست
من درویشم واگر با مفلسانست از همه پیشم با
این تهی دستی دل ریشم نگاهدار در پناه خویشم

الهی

الهی من چه دارم تا تو را شایم خواهی بگیر خواهی
ببخشایم کلید باتست من چون در گشایم الهی هر که
با تو سازد گویند دیوانه است و هر که با خود پردازد
از تو بیگانه است چون خود دانی که این ترانه است
هدایت فتنه ما که عذر بهانه است الهی از تو پنهان
دردی دارم حجاب می بینم و کشف می پندارم
اگر حقیقت است در پندارم واگر غفلت است بکن
هشیارم الهی غمها با یاد تو سرور است و شادیها

بی یاد تو غرور است سعادتی ده در دنیا که قیامت

دور است الهی مطلوبی که بی طلب حاصل است

از تو طلب آن باطل است اما چون دل از تو به

طلب مایل است دل نوازی فرما که کار

با دل است الهی چون بخشنده رحمت همه را

دستگیری از عمل ما چه پرسی خواهی بشمار و خواهی

مست گیر الهی به بهشت چه نازم و با خود چه نازم

مرا دیده ده که در هر نظری بهشتی نو سازم الهی

اگر در تو

اگر در تو مینگرم مینازم و اگر بخود مینگرم میبازم

و اگر بانفس می نگرم میگدازم نظری بر من انداز

تا رخت روی آب اندازم الهی در دلهای ما جز تخم

محبت مکار و در این جانها جز الطاف و مرحمت مکار

و در این کشتها جز باران رحمت خود مبار الهی بر

تارک ما خاک خجالت نثار مکن و ما را ببلای خود

گرفتار مکن الهی بلطف ما را دستگیر و بکرم

پای دار که دل در قرب کرم منتظر است و جان

در انتظار الهی چاهها از راه ما بردار و ما را با ما باز مگذار
الهی بحرمت نامی که تو دانی و بحرمت آن صفاتی
که چنانی بفریاد ما برس که می توانی الهی این چاشنی
که دادی تمام بکن و این برقی که تابیدی مدام
بکن و آغاز این سعادت مقرون بانجام کن
ای دور نظر وای نیک حضر ای نیکو کار نیکو
منظر ای راست وعد نیکو عهد ای باقی فرد
ای دلیل هر برگشته وای راهنمای هر سرگشته

ای چاره ساز هر بیچاره ای زنده هر آواره ای جامع
هر پراکنده ای رافع هر افتاده دست ما را گیر ای بخشنده
بخشاینده ای منعم وهاب وای آفریننده
خلقان از خاک و آب فریاد رس در روز حساب
و قطع اسباب و وقت شوریده و دل کباب
ای پناه پیدا وای توانای بی یار چهار چیز از ما
دور دار رسوایی در روز شمار و محجوبی در وقت
گفتار و محرومی هنگام بار و حجاب در آن دیدار

الٰهی قبله عارفان خورشید روی تست
و محراب جانها طاق ابروی تست و مسجد لا
قصای دلها حریم کوی تست نظر بسوی ما فرما
که نظر بسوی تست رباعی

یارب ز تو آنچه من گدا می خواهم
افزون ز هزار پادشاهی خواهم
هر کس ز در تو حاجتی میخواهد
من آمده ام ز تو ترا می خواهم

مقاله دویم محتوی بر وصیت بهره وری مراتب اصحاب
کمال و صحبت ارباب جمال مشتمل بر دوازده مخاطبه
مخاطبه اول در ترهیب و ترغیب بارتکاب سعادات
اخروی و تبعد و اجتناب از مطالبات دنیوی
ای عزیز بدانکه سرمایه نجات رحمت است و بهترین
درجات درجات آخرت است و دنیا جای غرور است
و شهرستان شرور است زخم نیش بی همت
طلاق داده ابراهیم ادهمست خانه محنت و بیداد است

رانده جنید بغدادیست جرعه جانسوز نخجی است
پشت داده شقیق بلخی است کریچه غفلت و بد
نامی است مردود نظر بایزید بسطامی است
خودپرستان دون همت لودیست مطرود
همت ابوسعید ابوالخیر است سررشته مکرو
فساد جبلی است سرزنش یافته شیخ حقاپنے
شبلی است دلاله کوچهای مغروری است
گروه شمرده شیخ ابوالحسن نوری است متابع

و مطاوع تاثیرات چرخی ست پشت پا زده معروف
کرخی است هنگامه پیدادی و بیخودیست نفرین
کرده بوسفیان ثوریست گرمی بازار متاع فی رواجیت
خجالت زده منصور حلاجیست اسباب
شقاوت را قانونست قضا خورده حق ذوالنونست
نامقبول طبایع اهل قبول است سرگشته
نفرینهای بهلول است بگذشته اتقیاست برداشته
اشقیاست هر که طالب او ذلیل و زبان غدار او

کلیل و ابل را این است دلیل قل متاع الدنیا قلیل

بر در که او ز گنج گوهر مطلب
از دوست بضاعتی محقر مطلب
در دولت دنیوی قناعت تو را
جز دولت اخروی ازین در مطلب

مخاطبه دویم در اختصاص دوستی حق تعالی
باخلاص و خلاصه حقیقت محبت خاص الخاص
ای عزیز دنیا جای ابتلا و آزمایش است و جای

فراغت و آسایش است و عقبی ماوای پرتش
و کاوش است انجا راحت و کامرانی چه گنجایش است
پس در همه حال فکر حق بودن مفتاح
گشایش است طالب دنیا رنجور است و طالب
عقبی مزدور است و طالب مولی مسرور است
طالب را بهشت بهانه است مقصود خداوند
خانه است آنکه به بهشت مینازد مزدور است
و آنکه دنیا میخواهد کور است کی را همت به بهشت و کی را

همت بدوست ای من فدای آنکه همتش همه اوست
ای بهشت سر تو ندارم درد سر مده ای دوزخ
پروای تو ندارم از خود خبر مده سعادت چیست
بدوستی حق پرداختن و دوستی خلق از دل
دور انداختن باریکی دوستی بی قیاس است دوستی
دوستی حق وسواس است هرچه برای اوست
همه سودای رنگ و بوست فریفته رنگ و بو
نتوان بود و از دشواری محبت دلتنگ نتوان

بود که هرکه خبر نیابد دوستی کار او نیست و هرکه
چاشنی از محبت ندارد محبت کمند راه او نیست
دوست را از در بیرون توان کرد اما از دل بیرون
نتوان کرد صاحب غلبه عشق از خود آگاه نیست
و آنچه مست میکند او را گناه نیست چون آتش محبت
زیاده نگردد محب بیتاب و طاقت گردد
هرکه او محبت خواهد گو بگسل از خویش و هستی خود را
برانداز تا کسی از کیفیات جسمانی متجلی نگردد

مکاشفت روحانی بروی متجلی نشود تجلی ذات
محب را مست کند و تجلی صفات او را پست
پستی لازمهٔ خودپرستی است و بیخودی هیچ
هستی است مست آن نیست که نداند بد را از نیک
و نیک را از بد مست آنست که نشناسد خود را
از دوست و دوست را از خود همت دوستی
نه افزایش یکی با دوست ای من غلام آنکه گو

همه اوست **رباعی**

بشکن

بشکن بت شرک چون شوی طالب دوست
مردانه برون آی چون مغز ز پوست
همت نبود که پس یکی گوید دوست
من بندهٔ همتی که گوید همه اوست

مخاطبه سیم در ذکر مراتب درویشی و آخرت اندیشی
و یاد حق بیخودی و هشیار بیخوشی ای عزیز
سرمایه دولت ابدی آخرت اندیشی است
و سلطنت اصل در سلوک درویشی است

توانگر به نعمت دنیا نازد و درویش با نحن قسمنا سازد
دانی که سالک را طریقت کیست آنکش اند
که درویشی چیست درویشی خاکی است بیخته و
آبی بر وآمیخته نه کف پا را از آن دردی و نه پشت

پا را از آن گردی **شعر**

ای دل اگر به دیده تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری

درویشی چیست ظاهری بی رنگ و باطنی بی

آزار

نیرنگ درویشی نه نام دارد و نه ننگ و نه صلح دارد و
نه جنگ در دنیا به خلق نباشد و درون کس
نخراشد و زنده جاوید باشد درویش آب در چاه
دارد و نان در غیب نه تماشا در سر دارد و نه زر در جیب
این منزلت نه به پوشش خرقه و کلاه است این
سعادت به کوشش دل آگاه است تا کسی از جهل و
کوشش دنیوی برشاید در سلک اهل علم و
درویشی درنیاید فضیلت علم بسیار است و مقامات

درویشی بی شمار است علم از صفات ملک
علام است و مرتبه درویشی بی علم ناتمام است
ملک و مال و نسبت و خویشی در همه جا همراهی
نکند الا علم و درویشی که نه کس عیش تواند کردن
و نه کسی از توان را تواند بریدن هم مصاحب بی جانست
و هم سرمایه زندگانیست او با تست در همه جا خواه
در دنیا و خواه در عقبی اگر خواهان بهشتی بعارف دست
و پا زند طهارت معرفت او شکسته او شود

و اگر درویش از الله غیر الله خواهد در اجابت
بر او بسته گردد و در اینکار از خود گذشتن و با
دوست پیوستن مردانگی است و در این بازار
اختیار مستی کردن و فانی شدن فرزانگی است
خوش عالمی است مستی که هر کجا استی نگویند
لیکن اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بهوا پری مگسی
باشی دل بدست آر تا کسی باشی رباعی

خواهی که سخن ز جان آگه شنوی

اسرار نهانی همه شنوی
گر گذر از خویش تا وارستی خویش
همچو درختی انی انا الله شنوی

محاضبه چهارم در ذکر مراتب نیکوئی و صفت
دل نوازی و بیان منزلت دل و بوسیله جستن
و چاره سازی ای عزیز نیکوئی نمودن بظاهر
باطن است و دل نوازی کردن بخوشنودی
حق شناختن است این امری است خجسته

و بحری است که صاحبدلان مقبل در آن قدم
زنند و این سری است سربسته که غیر صاحب
نفسان اهل دل در آن دم نزنند دل است که خود را
بوسیله آن کامل توان بود و دل است که بی
کوشش و هیچ معرفی حاصل توان نمود دل
یگانه گوهری است از درج خزانه مکرمت الهی و
بهترین دردانه ایست از صدف لجه موهبت
نامتناهی بیت

دل آیینه جمال شاهی است   دل مظهر پرتو
الهی است   حضرت عزت در ظاهر کعبه
ساخته از آب و گل و در باطن کعبه افراخته از
جان و دل آن بنا بر داشته ابراهیم خلیل است
واین بنا افراشته کریم جلیل است آن معمور بآثر
طاعت مؤمنان است واین منظور نظر عنایت
رحمن است آن از احجار و خاک مرکب واین با انوار
پاک مرتب آن مسجد الحرام معروف واین

بمقصد الامام موصوف آن مشتمل بمقام ابراهیم
واین متصل با لهام رب کریم در آنجا هفت طوف
محقق و در اینجا صد هزار خوف از حق آن
مقرون بچاه زمزم واین مشحون بآه دمادم
آنجا تلبیه گویند واینجا تصفیه جویند از شرایط آن
اعلام و استسلام است واز قواعد این احترام
و اعتصام است در آن رکن یمانیست و در این کنوز
معانی است آنجا منزل عرفات و مقامات است

اینجا محل حسنات و کرامات نیست معموری آن بنا را

مناسبت و سروری این آثار مناسبت رباعی

در راه خدا دو کعبه آمد منزل
یک کعبه صورتست و یک کعبه دل
تا بتوانی زیارت دلها کن
کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

مخاصبه پنجم در بیان فضیلت عشق تحقیقی و
درجه عاشق صادق و معشوق حقیقی ای عزیز هر کس

داند که حقیقت چیست داند که عشق کدامست و عاشق
کیست درین راه مرد باید بود و با دل پر درد باید بود
هر کرا رنج بیشتر تمتع زر بیشتر عاشق باید که بی باک
باشد اگر چه او را بیم هلاک باشد عشق آدمی خوار است
بی عشق آدمی خوار است عشق نه نام دارد و نه ننگ
و نه صلح دارد و نه جنگ عشق علتی است بر دوام
حیات نه وسیلتی با اتمام ممات عشق دردی است
که او را دوام نیست و کار عشق هرگز بند عافیت

مدعای عشق بی بلا نبود و چون بلا رسد آن را
دوا نبود عشق هم آتش است و هم آب و هم ظلمت
و هم آفتاب بی صبری در عشق عذاب جاودانست
و بی اخلاصی در طاعت وبال زندگانی است
عشق مایه آسودگی است هرچند که مایه تن
فرسودگی است هر که عاشق نیست مستور است
روز را چه کند آنکه شب کور است دل عاشق همیشه
پیدا است و دیدار و کم بار است محبت با محنت

پیوسته

پیوسته قرین است عاشق را صد بلا در پیش و هزار
در کمین است در این راه گریه یعقوب باید با ناله
مجنون با دل پر درد و باید با دامن پر خون **بیت**

آنجا تن ضعیف و دل خسته میخرند
کس عاشقی بقوت بازو نمیکند

پس هر که عزیمت عاشقی دارد گو دل از جان
بر دارد و هر که قصد حرم دارد گو بادیه بار گذارد
که عاشق کشی نوازش این درگاه است ولا بلی

صفت این پادشاهست عاشق را دلی باید منقش
و جانی صبور و خاکش و سینه از شوق پرآتش
در این میدان هر کس اسب نتواند تاخت و درین
بساط هر ناکس نرد نتواند باخت دل عاشق
خانه شیر است کسی در آید در او که از جان سیر است
از ماجرای درد عشق حکایت خطاست و از محبت
محبت اظهار شکایت ناروا است بر هر که پرتوی
از عشق تافت سعادت دنیا و آخرت دریافت رباعی

مقصود

مقصود دل و مراد جانی عشقت
سرمایه عمر و زندگانی عشقت
آن عشق بود کزان بقا یافت خضر
یعنی که حیات جاودانی عشقت

مخاطبه ششم در بیان توحید حق و کیفیت محبت محقق
و اخلاص مطلق و صدق موثق ای عزیز توحید نه
همینست که کسی او را یگانه داند توحید آن است که کسی
او را یگانه باشد بیت

توحید بعرف عارف صاحب سیر
تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی ز نهایات مقامات طیور
گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر

وحدت صفت ذات با کمال اوست و قدرت دلیل
عظمت و جلال اوست خواست که قدرت خود را
بیند عالم آفرید و خواست که خود را بیند آدم را آفرید
خواست تا صورت خود را بنماید معشوق خیمه در معرکه

آب و گل آدم زد آدمی را مظهر آثار قدرت
و حکمت خود ساخت او را بشرف عقل و علم و نطق
بنواخت تا آثار قدرت حق تجلی نماید دل عارف
به چیزی تسلی نیابد تجلی حق ناگاه رسد نا بر دل
آگاه رسد آری چون دوست متجلی شود بساط
از اغیار خالی شود چون محبوب عیان گردد
محب بجان و دل نگران گردد آنجا که کار محب بجان
بود چه جای حور و غلمان بود چون حق تو نازل است

چه جای منازل است این ابتکار هدایت است تا که
غایت این کار دوستی است کنون تا کرا
رسد هرکه از معرفت حق دور است آن نه آدمی بلکه
ستور است روز را چه گناه اگر شب پره کور است
جائی که نور شعله افروزد خرمن ظلمت را پاک
سوزد و چون روز بجلوه درآید هنگامه شب را باطل نماید
یکی چهل سال علم آموخت و چراغی برنفروخت
و دیگری حرفی نخوانده دل خلقی بسوخت

یکی سیراب تا در غرقاب و یکی تشنه و محتاج به نیم قطره
آب نشان قرب مولی محبت است و نشان دو
ستی و بیزار از هستی و فارغ از خودپرستی بر سر
کوی دوستی بودن خوش است در دوستی بلا
کشیدن خوش است محبت ذره و محنت جوب
دادن غلام آنم که خوش آمد باب داد طاعت
کاه است و محبت کوه کاه را چه تقاضا بود در برابر کوه
در آن محل که محبت جای گیرد عافیت زهر اندرد

که پای گیرد جمعی بخدمت منصور رسیدند وقتی که او را
بدار میکشیدند بطریق استفسار پرسیدند که حقیقت
محبت چیست و مرد این میدان کیست فرمود اولها
ختل و آخرها قتل اولش رسن است و آخرش
دار سرفکن است هرکه سر آن دارد سر در این کار دارد
وهر که ندارد آن به که بگذرد و بگذارد پای همت
بر سر افلاک باید نهاد و پشت غیرت بر کل آب و
خاک باید داد و حق را بوحدانیت باید ستود و از دو

باید گذشت و از و باید شنود و قطع تعلق از غیر باید نمود
مرد ره حق سخن محقق گوید   از هرکه جز او ست ترک
مطلق گوید   در راه حقش اگر دو صد پاره کنند
هر پاره از و دو صد انا الحق گوید **مخاطبه ششم** در ذکر
سلوک و آداب عارف و بیان وظایف ارباب
معارف ای عزیز هرکه دانست که خالق در حق
خلق تقصیر نکرد از بد پاک شد و هرکه دانست که قسام
قسمت روزی بد نکرد از حسد پاک شد طومار قسمت

پیک خط است و گفتار آدمی سقط است همه
در خواب غرورند مشغول نشاط و سرورند می
پندارند کانچه میپایند دارند وی از آن دمی که پرده
از روی کار بردارند سخن بجز راستی نباید گفت و راست را
نشاید نهفت تو پنداری که همه جانند صحبت
خلق دردی است که دوایش تنهایی است عارف
از باطن نه با خلق صحبت و نه از خلق جدایی است
درد فراق نیکوست اما چاشنی شوق و ذوق

در اوست گریه که از فراق است خون و آب است و خونابه
که از وصال است روح ناب است اگرچه شب فراق
بس تاریک است دل خوش کن که شب وصال
نزدیک است دیده از ظلمت شب هر چند که در خفاست
امید روشنی خورشیدش در قفاست آهسته باید
بود ولیکن دانسته باید بود دانسته بخرابات شدن
رواست و نادانسته بمناجات رفتن خطاست
بهشت به بهانه میدهند نه به بها میدهند حال

بهانه و قال افسانه سالک آنست که باشد ازین هر دو
بیگانه طاوس پس از رنگ باید و رفتار و عندلیب را
آهنگ باید و گفتار دیده خود را در میان می بیند
زیرا که خود را در میان نمی بیند هر چند که نفس
طالب بقاست اما بقای جاوید در فناست پس
وظیفه خردمندی طالب فنا بودن است و قدم
در طریق نیستی نهادن راه بقا پیمودن است رباعی

این مرحله را بلندی و پستی نبود
خود بین انجا و خود پرستی نبود
در هر قدمش ز هست پیشی اثری
جایی برسی که نام هستی نبود

مخاطبه هشتم در مراتب دین اسلام و ایمان و صفت
پرهیزکاری و شریعت و فضیلت ان ای عزیز
طالبان حق چون قصد عبادت کنند در وی توجه
به قبله طاعت کنند اول باب توبه دست از طمع
دنیا بشویند و بتجرعات استشعار از شک و شرک

مضمضه جویند و روایح نفحات صدق استنشاق
نمایند و بفکر او قیام و قعود آرند و بذکر او رکوع
و سجود شمارند و حق را بنماز و نیاز از خود خوشنود
دارند که افضل عبادات نماز است خاصه وقتی که
به عجز و نیاز است پس چنین عبادت مشغول
باید بود و باین طاعت پیش او مقبول باید بود که
قیامت نزدیک است و راه بس تنگ و تاریک است
و روشنی این ظلمت بنور دین است که این دو چی

ما نه

شرع مبین است بدین که زاد راه قیامت دین است
و توشه منزل آخرت پرهیزکاری است باظهار کلمه
توحید و شکرانه نعمت بر مزید و شرط توحید اسلام است
و بی اسلام کار دین ناتمام است اسلام اقرار جنان
و عمل نیز است و پایه اسلام از ایمان برتر است
تا بنای ایمان مستقیم باشد امید وصول بدرجات
نعیم باشد زیرا که ایمان جنسی است بازاری اسلام
جنسی است بزاری هوای چلیپ گل است

و هوی نفس دل است اگر میدانی که میدانند
پشیمان شو و اگر میدانی که نمیدانند مسلمان شو
ایمان سه وجه است بیم و مهر است و امید بیم چنانست
که ترا از معصیت باز دارد و مهر چنان است
که در دل تو تخم محبت کارد و امید چنانست که ترا
بطاعت آرد پرهیزکاری شعار اهل ایمان است
و شریعت را بر تقوی و ایمان رجحان است زیرا که
تقوی بی شریعت بکاری نیاید و مومن آن است

که پیروی

که پیروی شرع نماید غرض از بعثت انبیا اظهار
شریعت است و شریعت از حق بخلق ودیعت است
و خیانت در ودیعت وزر است گناه و از ارتکاب
وزر و گناه عیاذا بالله رباعی

سرمایه طاعت الهی دین است
پیرایه فقر و پادشاهی دین است
از روی درون چو گناهی دینیست
القصه ره نجات خواهی دین است

مخاطبه نهم در ذکر کیفیت و روش اهل طریقت
و مراتب حقیقت و شریعت و رجحان شریعت بر حقیقت

ای عزیز باید دانست که اهل الله را دو نوع طریقت
یکی طریقه شریعت دویم طریقه حقیقت اما همت بر
تحصیل هر دو باید گماشت و شریعت را مقدم بر حقیقت
باید داشت چه مرتبه شریعت از مرتبه حقیقت زیاده است
ازانجمله که خدای تعالی بنای حقیقت بر شریعت نهاده است
شریعت میفرماید پاک دامن باش حقیقت میگوید

با من باش شریعت در حقیقت بوی است و طریقت
در حقیقت موی است این در آن نهان است و آن در
این عیان است شریعت چیست بی می طریقت چیست
بی ددی حقیقت چیست بیخودی چون ازین هر سه
گذشتی بدان که با او پیوستی و همه او گشتی اول بدایت
محکم بکن آنگاه نهایت میساز پس ازان با خلق میساز
بدایت همه در دست و نیاز و نهایت همه ناز و کشف
راز زندگی ماهی در آبست و از آن طفل در شیر شریعت را

استمداد باید و طریقت را پس عارفان آن است
که عمل بهر دو نماید و اگر شرع را راجح دانند شاید چه حقیقت
مثل آب است و شریعت مثل آفتاب و روشنی عالم
با آفتاب است و زندگانی آدم با آب شریعت کشتی و حقیقت
دریا است از دریا گذشتن بی کشتی خطا است شریعت
بی حقیقت آسان است بی شریعت به حقیقت پیوستن
بهتان است شریعت راه و حقیقت منزل است
راه ناپیموده به منزل رسیدن مشکل است حقیقت

سرا و شریعت دروازه است از دروازه نگذشتن به سرا
آمدن گران اندازه است شریعت کلید است و حقیقت
قفل شدید است و گشودن قفل شدید ممکن نیست الا بکلید

بیت

ای که جویای راه حق شده — وز خطر در پناه حق شده
گر بیابی سوی حقیقت راه — بی شریعت مشو حقیقت خواه
تا شریعت نمیکنی حاصل — در حقیقت نمی شوی کامل
با شریعت ره حقیقت جوی — ره تاریک بی چراغ مپوی
تا ندانی ره حرام و حلال — نشمرد کس ترا ز اهل کمال

دین اسلام شرع مصطفویست	رهنمایان سلوک مرتضویست
سد اسلام مصطفی بنهاد	کشت ایمان ز مرتضی آباد
مصطفی این رسول راه اوست	رهنما مرتضی و عترت اوست
گر تو زین کارهای آگاهی	عارف حق و سالک راهی
در ره معرفت قدم زده	برتر از فلک علم زده

محاطبه دهم در ذکر طاعت و طاعت و معرفت

ربانی و بصیر و شکیبائی اقتباس عنایت

یزدانی ای عزیز خوش ایست هرچه از راه تا باهست

وجود او معرفت الهی است لاجرم بر همه واجبست

اگر امیر و اگر حاجبست که با استعداد غیرت و

حمیت نفس خود را ارشاد کند و با تعهد و جرات

و همت استعداد کند و تخم عبادت حق بر زمین دل

پاشد و از اهتمام آن لحظه خالی نباشد و بجهت

خوشنودی حق در طاعت او بکوشد تا میوه

قبول از درجه وصول بدو عاید شود که هر سری

که در او سجود نیست سفچه به از او و هر کفی که در وجود نیست

گفته اند بیت شرف مرد بجود است و کرامت بسجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود بدانکه
حق تعالی بخطاب مستطاب خود میفرماید و عرض
آفرینش خلق بیان مینماید که آفریدم تا کار
سازم خوانند بیافریدم تا بی نیازم دانند
هر که را در وجود آوردم از بهر سجود آوردم که هر
سجده حق بجای آرد گوی سعادت از میدان رباید
و هر که با او تکبر نماید در غضب و تحیر او بر خود

گرد

گشاید مقبول آن است که معبود خود را بواجبی
بشناسد و بلطف او نازد و از غضب او بترسد
و بهتر آنست که روی ارادت از قبله طاعت
او نگرداند و در طاعت نفس شناعت خود در نما
پس در طاعت او صبر باید کرد و آنچه از عبادت
فوت شد قضا باید کرد تا غم و محنت دنیا بسر آید
و نهال عنایت ازلی بر آید و صبح وصال
از مطلع بر آید و دریچه فیض غیر متناهی گشاید و

و اقبال جمال وی نماید رباعی

گر نیکی خویش را بدل میخواهی
وز خیر جزای بر عمل میخواهی
در طاعت حق بکوش و با خلق بساز
گر طاعت فیض لم یزل میخواهی

مخاطبه یازدهم در توصیف ذمیمه دنیا و طریقه غیر مستقیمه این بی بقا و ترک لذات او و علی العمی و بیزاری از او و مافیها ای عزیز از حال این دنیا

چه تحقیق مینمایی واز مآل این بی بقا چه سؤال میفرمایی چه توان گشود زبان را در حق چیزی که او را به محنت و آلام بدست آرند و مشقت تمام نگهدارند و به حسرت ناگاه بگذارند بیت

ای خداوندان طاق و طمطراق
صحبت دنیائی ارزد فراق
اندک اندک خانمان آراستن
پس یکبار از سرش برخواستن

دنیا رباطی است در راه بادیه قیامت نه در او مقام
آرام و نه جای اقامت درو خرمایه بلا و رنج است
و خواسته پادار حاصلش از گنج نیست وظیفه
او مردم آزاریست و شیوهٔ او کج بازی و کج
رفتاریست هر که از او تمتع جوید بی بضاعت گردد
و هر که با او ترفع خواهد از اهل شناعت گردد
مغرور او متابع نفس حریص خسیس و مسرور او
مطاوع ابلیس پر تلبیس سر آوازه والدنیا سجن المؤمن

وجنة الکافر بهر خطبه او الدنیا راس کل خطیئة
آغازش همه معصیت و گناهکاری و انجامش
همه خجلت و شرمساری هر چه کار که از او برآید
آن را اعتباری نه و هر اعتباری که از او زاید
آن را قراری نه نه بر دولتش اعتمادی توان نمود
و نه بر عرشش اعتمادی توان فرمود درون او همه
پر گو است و بیرون او همه پر شور است ما بین
این هر دو چه جای سرور است این آن تو

توسن است که هیچ شهسواری او را رام نکرد

و این آن گلشن است که هیچ کامگاری در وی

آرام نگرد نازش او به بیقدری و بی عاقبتی

و نوازش او و کم اعتباری و بی عاریتیست بعاریت

نازیدن کار زنان است دل از او باید کند که

مردمی در آنست هرکه دست در آغوشش برد

جز سیلی و قفا از وی نخورد و هرکه پشت پا بر

وی زند دشمن خویش را پی زند رباعی

بر توسن دهر چون سواری بی زن

رام ار نشود تو از فرو آتی زن

تا چند بهر دو دست داری پیرو

یکبار ز دست و پشت پا بر وی زن

مخاطبه دوازدهم در هدایت بکار آخرت و دلالت بر راه

دین و اشارت باقامت امر قیامت علی الیقین ای

عزیز نیت بخیر باید کرد و قطع تعلق از غیر

باید کرد که وقت فرصت تنگ است و شتابی

عمر چه درنگ است و راه پر بیم و سفر عظیم در
پیش است و صعوبت و مشقت این منزل بیش
از بیش است راهی بغایت خطیر و باریک و
منزلی بی نهایت تنگ و تاریک درش بقفل
انقطاع دربند و کلید آن قفل بطاق بلند
بدایت آن بعدم معروف و معلوم و نهایت
آن بفنا موصوف و موسوم درین راه بی توشه
خیر قدم پیش نتوان نهاد و هیچ گامی از اندازه

پیش نتوان نهاد و در دست عصای توکل باید و در پای
جز موزهٔ تامل نشاید این راه بدقت نظر باید پیمود
و از کمین گاه این منزل باخبر باید بود که پیش بار
بسیار است و سیلی و قفا بی شمار است همیشه
مرکب همت بزین باید داشتن و کوشش و جهد
در سلامتی باید گماشتن که این راهی ست دور
و دراز و این گذرگاهی ست پرشیب و فراز
گرگان این صحرا شیر شکارند و نهنگان این دریا

آدمی خواندن این راه را بی پا و پر باید نمود
وین راز را بی زبان و گوش باید گفت و شنود رباعی

هنجا چه رسی متاع دل کن بگرو
هر چیز که رود بهایش بگرو
مردانه ز جان بکند روی نیمرو
کانجا دو هزار جان نیرزد بدو جو

مقاله سیم منطوی بر مواعظ ارجمند و نصایح دلپسند
مشتمل بر دوازده موعظه موعظه اول در تحقیق

معرفت حق و عاقبت اندیشی و توفیق عبادت
موفق و درجه درویشی ای عزیز بدانکه غرض
از آفرینش خلق عبادت حق است و عبادت
بی معرفت او عبث مطلق است اول معرفت او
حاصل کن پس طاعتش از جان و دل کن
درویشی شعار خود نمای و بگوشه قناعت درآی
و بوحدانیت او اقرار و اعتقاد کن و جز رضای او
قطع نظر از هر مراد کن و چون مراد خواهی از او ورا خواه

واگر خود را خواهی از عاقبت کار شو آگاه که اصل
کار عاقبت اندیشی است و دولت باید از مرتبه
درویش است بترس از کسی که ترسد و هرچه کنید
از کس نپرسد عیب پوش باش نه عیب جوی اگر
نیکی از کسی نکوئی یاری بیش نکوئی تشنه باش
و منوش برهنه باش و مپوش بیاز را آرزو
مفروش اگر درویشی تجبر چیست واگر خویشی تکبر
چیست اگر خودی با خود آی واگر با خودی محو شو

در خدای تا از صحبت اهل دنیا فرو نشوی در درویشان
همدرد نشوی درویشی لازمه تجرید و تفرید است
و تجرید وظیفه ارباب توحید است برتر از توحید
مقامی نیست و توحید بمعرفت تمام نیست اهل
معرفت درویشانند شناسای این معنی ایشانند
چه آنها که حق را شناختند بغیر او نپرداختند
پس هرکه حق را یافت دیگر صحبت خلق نشناخت
رباعی آنها که ز معبود خبر یافته اند از جمله

کائنات سرتافته‌اند دریوزه همی کنم ز مردان

نظری مردان همه قرب از نظر یافته‌اند دل

به خلق مبند که خسته گردی دل بحق بند که رسته

گردی هر چیز که درین عرصه ترا پیش آید حق باید

که ترا از آن پیش آید اگر دانی در باز است اگر

نیابی حق بی نیاز است پس درین میدان مرد

باش و با دل پر درد باش و در محبت او فرد باش

که هر که فرد نشود درین عرصه مرد نشود جهد کن

که مردی شوی و صاحب تجربه دردی شوی

و همین همت درویشان و برکت نفوس ایشان

حسرت آرزوی دنیا از دلت سرد شود و

چهره‌ات از خوف حق زرد شود رباعی

خواهی که درین زمانه فردی گردی

و اندر ره دین صاحب دردی گردی

مردی گردی چه گرد مردی گردی

روزان و شبان بگرد مردان میگرد

و در این راه اگر بی مردی مردی اگر بی دردی
نامردی رباعی شرطست که چون مرد شوی فرد
شوی خالی تر و ناچیزتر از گرد شوی
هر گوز مرا دگم کند مرد شود گم کن الف مرد
تا مرد شوی موعظه دویم در طریق وصول و
درجه عالی و حصول خیر مآل و در صحبت
با اهالی و فرقت از غیر اهالی ای عزیز
مصباح سعادت ابدی و مفتاح دولت

سرمدی دریافتن طریق حق است که هر که از آن ناآشناست
جاهل مطلق است اگر طالبی این راه را پاک کن و پشت
بر این پشته آب و خاک کن که چون اغیار بگذاشتی
مسافت از میان برداشتی و چون از خود برهی
بدوست رسیدی و دیدی آنچه ندیدی دیگر
اشارت را بدانجا راه نیست و زبان از نعت آن گنگ
نیست رباعی آنها که همی دهند از دیده نشان
در عین تحیرند و در بحر گمان سری است نهان

زدیده عالمیان   آن را که نمودند به بستند
زبان   مست باش و مخروش گرم باش و
مجوش شکسته باش و خاموش که سبوی درست را
بدست برند و شکسته را بدوش کشند نجات خواهی
مبتلا شو بقا طلبی از پی فنا شو اگر داری طرب کن
و اگر نداری طلب کن یار باش و اغیار مباش
گل باش ولی خار مباش یار فروشی شیوه
اسلام ست خود فروشی کفر تمام است جاهل

ازان

انسان بتصرف دل است باقی مثال آب گل است
اگر یار اهل است کار سهل است صحبت نا اهل
بدرقه دل و جان است و صحبت نا اهل تفرقه خاطرست
ان مصاحبتی است برای افزودن جان و
این مصاحبتیست برای بودن نان مصاحب اهل را
شفیق جان خوان و مصاحب نا اهل از رفیق نان
دان **رباعی** صد سال اگر در آتشم محل بود
ان آتش سوزنده مرا سهل بود   با مردم نا اهل

مباد م صحبت گر مرگ بر صحبت نا اهل بود پس

دل از همه بر دار و با سه تن صحبت دار اول عالمی

که ترا از غیب تو باز دارد و ترا بر پرهیز دارد

دویم درویشی که در صحبت او متواضع باشی و نیکو

شوی سیم صاحبدلی که بر سر وی بر رحمت

بارد دیگر از آن چیزی بر تو بارد دست و پای

عبدالله انجامی بسته به آنکه با خامی نشسته

رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت وز تو

نرهید زحمت آب و گلت زنهار ز صحبتش گریزان

میباش ورنه نکند روح عزیزان بحلت

موعظه سیم در احتراز و مشیع از تضییع اوقات و

تخریب عمر در بو الهوسی و لاطایلات ای عزیز

بهترین نعمتها و نیکوترین لذتها حیات است

و حیاتی که بی یاد حق صرف شود ممات است آن

سعادتمند از مدت عمر خود برخورد که اوقات زندگی

بفکر و شکر او بر شمرد و مدت حیات و عمر اغتنام

دان و فرصت وقت را عزیز و محترم دان

و در ظلمات خواهش نفسانی میاسا و از

کدورات وساوس شیطانی بیرون آی تا چند

همچون اهل جاه ببازارگاه و مسجدگاه شب

و روز در گناه و احوال از معصیت تباه و چهره

از رنگ خجالت سیاه نه شرم در جوانی

و نه در پیری پشیمانی عمری بکاستی عذری نخواستی

وای بر حال آنکس که از روی هوا و هوس روز

الز

سرمست بپرواست شب در خواب غروراست

و غافل که از خداوند خود دوراست و فرداست

که از اهل قبوراست هیهات هیهات زهی

خرابی اوقات بکودکی پستی بجوانی مستی بپیری

سستی اندیشه کن ای مسکین که خدا را کی پرستی

رباعی قولی بسر زبان خود بربستی صد خانه

پر از بتان یکی نشکستی گفتی که بیک قول

شهادت رستم فردا کند خمار کامشب مستی

تا چند ز رکاب معاصی پی در پی و شرمنده
و پشیمان نا بودن تا کی دی رفت باز نیاید
و فردا اعتماد داری نشاید این دم را عزیز دان
که دی نیاید رباعی دی کز تو گذشت هیچ
از آن یاد مکن فردا که نیامده است فریاد مکن
بر رفته و نا آمده بنیاد منه حالی دریاب و
عمر بر باد مکن ایام از مدت عمر خود بسی شمار و
که کسی هیچگه یاد نیارد اکنون سعادت تو

دریاب که فرصت مغتنم است و از مستی غفلت برآی
که مدت عمر کم است رباعی عمرم بغم دنی
دون میگذرد هر لحظه ز دیده موج خون میگذرد
شب حقه ور و مستی و هر صبح خمار اوقات
عزیز من که چون میگذرد موعظه چهارم در مذمت
دنیای ملالت کیش و سرزنش آن مش ز مش
و شناسائی گوهر خویش که باعث حق شناسیست
نه بینش دوراندیش ای عزیز معیار عقل و

شیر جوهر خود شناس و از قدر و قیمت گوهر خود
کن قیاس پس که دنیا متاعی است کاسد
و بضاعتیست فاسد و چراغی است بجو ناب
ادراک افروخته اما بر رهگذر باد است و بنائی است
از حباب خاک سر برافراخته اما بر آتش
نهاده است نه با هر کس هرگز باید و نه اعتماد را
شاید پس صلاح کار آنست و مصلحت وقت و
چنانست که نیت الخیر اندیشی مصر و قدر رای

و کار را برضای حق بسپار و با خلق نیکویی
ورزی تا پیش حق هرچه گویی ارزی انگار وابسته
به عنایتست و موقوف بطاعت و عبادات است
آفریدن عرش و کرسی نه تلبیس است آنکه خدای
تعالی را محتاج بآن گوید بدتر از ابلیس است خدای
تعالی بر عرش مستولی است عبدالله ندانند که
استوای چیست آنها که خدای تعالی را بشناختند
بعرش و کرسی نپرداختند چه آنجا که شناخته است

نه عرش است و نه کرسی سخن چه گفتم دیگر
چه پرسی پیش ازین گفت شوان اگر خواجه ما پیداست
خورشید را چه تاب آن آهن آهن است هر آینه ما
گاهی لعل است و گاهی آینه یکی چون آب میرود
به شتاب و نمیرسد و یکی مست خوب و هر آینه
میرسد از آنجا جواب لن ترانی گفته و بار کوه حرمان
بر دلش بسته و این در خانه مها پی حشمه
و موکل سبحان الذی اسری کرده برگرده و گرفته

لطفش

لطفش میگوید بیا قهرش میا از آسمان کلاه
میبارد ما بر سر آنکس که سر فرو میبرد عبدالله
مردی بود بیابانی میرفت بطلب آب زندگانی
ناگاه رسید بشیخ ابوالحسن خرقانی دید چشمه آب
زندگانی چندان بخورد که از خود گشت فانی که
نه عبدالله ماند و نه شیخ ابوالحسن خرقانی اگر
چیزی میدانی من گنجی بودم نهانی کلیدان
ابوالحسن خرقانی درین راه پاینده باش و گا

خام مکن و در کوی هوا و هوس مقام مکن رباعی

گر بر ره شهوت و هوا خواهی رفت
از من خبرت که بی نوا خواهی رفت
بنگر که که ای و از کجا آمده
میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت

اگر روزی صد بار خاک شوی بازانکه در بند
خود هلاک شوی زینهار از دل حجاب و تا زیا
عتاب بر دار رباعی تا چند بیازوی خودی

پست شوی بشتاب که از جام فنا مست شوی
از مایه و سود دو جهان دست بشوی سود تو
همان به که تهی دست شوی موعظه پنجم در نکوهش
دنیای دنی و سرزنش از ظلم و تعدی ناپایداری
ستمکاری و بیمداری جور اشرار ای عزیز
دنیا سرای ترکست و آدمی از برای مرگست و جای
تاریک و راهیست باریک وای بر آنکه چراغ
آسمان را بگشت و بار مظالم گرفت بر پشت غزل

مکن که آه فقیران شبی برون تازد
فغان و نعره بعرشش ملایک اندازد
ز تیر بخش قتیان مگر نمی ترسی
ز سوز سینه پری که ناوک اندازد
حذر همی کن ازین ناله سحرگاهی
که گر بکوه زند روز پی براو سازد
بوقت نیم شبی گر بگوید ای نعمه
هزار همچو ازخانمان براندازد

هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو
ز آه گرم فقیری چه موم بگدازد
هزار دشنه کشیده است و تیغ زهرآلود
برای گردن آنکس که گردن افرازد
متاز بر سر مظلوم سا کن ای ظالم
که دست فتنه ایام بر سرت تازد
درون سینه مجروح بی نوا مخراش
بدانکه روز جزا هست با تو پردازد

خجل اگر نکند پایل ستمدیده
چرا دهنده تو را در جهنم اندازد
ربار جور سلیمان مثال عبدالله
که گر حبشی نیز گردد کار نبوازد

ظلم اگرچه بسیار است آخر بسر آید و ظالم اگرچه
جبار است آخر در سر آید آه از گرد و ما که در آید گرد ما
زنهار پس امیاز ات تا در نمانی آخر کار به
که الظلم ظلمات یوم القیمه سعی کن تا نشینی در این

امرنه

هنگامه اگر بی انصاف اند که انصاف چیست
انصاف اند که بی انصاف کیست **شعر** ای ستمکار
مپندش ازین روز سیاه که بود رسومی ظلم
افکند از چاه بچاه آنکه کنون تجارت
کرمی جانب او شماتت کنند نز و رسوی تو نگاه

موعظه ششم در بیان حال فریفتگان دنیا و
عاقبت حال آنها و اظهار احوال فنا شدگان
مرکز افلاک بزبان حال ارواح زمرقد خاک و خطاب

ایشان و عاقبت اندیشان ای عزیز پیش بی
قصد زیارت از خانها نظر کن بدیدهٔ عبرت
بگورستانها تا ببینی چندین مقابر و مزار در آن
مازنیان صد هزار که سعی کردند و کوشیدند
و در تا به حرص و اول جوشیدند و از جواهر و
درها ازمیان ببستند و سبو سبو زر و سیم پر کردند
و سود کرد آوردند و حیلها نمودند و نقدها بود
و عاقبت مردند و حسرتها بردند و انبارها

بماند

انباشتند و غم دنیا بر دل گذاشتند تا که جمله را
بدر مرگ کشانیدند و شربت اجل چشانیدند شعر

ملی شناس جهان را و نورسیده را و
مکن عمارت و بگذار و خوش ازو بگذر
گر اشنیدی و دیدی که مرگ از داهان
ز خاص و عام و بد و نیک از صغار و کبار
اگر هزار زبانی و گر هزار هزار
به عاقبت ملک الموت آیدت بر در

ز گفت ناصر خسرو و تو بشنو این پندی
حذر همی کن ازین جور روزگار حذر

و چون حال اهل فریفتگان این دنیا چنین است
که شنیدی و عاقبت کار و بار ایشان این است
که دیدی پس از موت چندیش و حجاب اهل درد
از پیش وا کنه اوی بر تو دوزخ ناوی تو بدنگه
دوستان خاک تو را جویانند و بزبان حال
گویانند ای جوانان غافل و ای پیران جاهل

و دیوانه اید که بر نمی آیند و بر حال و مال ما نمی نگرند
که ما در خاک و خون خفته ایم و چهره در نقاب
نهفته ایم هر یک ماه و دو هفته ایم و بهفته از یاد
شما رفته ایم ما نیز پیش از شما در بساط کامرانی
بودیم و انبساط جهان فانی نمودیم پستان دنیا
مکیدیم عاقبت شربت مرگ چشیدیم و از زندگانی
وا ماندیم تا خبر شدیم خود را دیدیم جان
بر باد فنا بر دادیم و بر خاک عنا افتادیم

از اهل و عیال ودیدیم مرحمتی و نه از مال و منال
یا حشم منفعتی واقفیم با این همه ندامت اگر در پیش
نبودی قیامت اکنون ما را نه بالشی نه فراشی نه قدری
نه قماشی نه سفره و نه خوانی نه امکان صوت
و صدایی همه هیچیم مشتی گدایی حظ ما از دنیا حرمانست
و کوشش ما نصیب گرمانست وقتی که ما را بود
امکان و جوهر بود در کان نکردیم هنر خیری
و بجستیم خیر شری در پریشانی فتادیم و بر همان

حال

حال جان دادیم اگر نه مرده چون در ما نگرید کنون
که روح هر یک بیزارد و اشک حسرت میبارد
و تعزیت حال خود را میدارد و حال ما که زبانیست
که از کرده ها پشیمانیست بروی می آید براه و در حال ما
کنید نگاه که از نام ما خبریست و نه از اجسام ما
اثریست ابدان ما ریزیده و استخوان ها پوسیده
و خانمان ما خراب و منزل و مکان ما تراب
در بستر ما دیگری ناپ و بستان ما از خانه چاپ

رخسارها بخاک آمیخته و بدنها ریخته و زبانها
فرو بسته و دهانها درهم شکسته و تمامی
اعضای ما زخم خورده و مرغ روح ما میده
و سبزه از خاک ما دمیده و ما در خاک تیره
و شما در خواب خیره ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
والیه مرجع والمآب   هر چیز که هست ترک میباید
کرد و ز ترک ما پس مرگ میباید کرد   قطع
تعلق از بدن احتیاط است   از خواب قیاس مرگ

میباید کرد   درشد سپر از غفلت و
ترغیب بحصول زاد راه آخرت ای عزیز چون همیشه
ترا مرگ در کمین است و مقام تو در زمین است
و بازگشت تو برب العالمین است تا چند غم دنیا در دل
و از آخرت غافل بروز خنده و بشب خواب دل در
غفلت و تن در جمع اسباب اندرون گور
همه حسرتست و بیرون او همه عبرتست میان حسرت
و عبرت چه جای عشرتست

دلا در کار حق مکن نظرها | که در کار تو می‌بینم خطرها
بکی از خواب غفلت خویش بیدار | که در گوش تو برگویم خبرها
اگر در خلق گورستان فگنده | ز یک تیر فنا جمله سپرها
بسا شاهان که روییده در خاک | کز ایشان در جهان مانده اثرها
معاصی زهر قهرست و نمو | بکام نفس تو همچون شکرها
گذرگاهست این دنیای فانی | نباید مرد عاقل در گذرها
چو در پیش است مرگ ای بی‌بصر | تماشای جهان کن در سفرها

پس نشان خردمندی آنست که دل از دنیا بر دار ای

دلها

و اسباب غفلت را بگذاری و پیش از رحلت دنیا حاصل کنی زاد عقبا

اگر در ظلمتی اینک ببر رحت | حساب امروز کن فردا چه راحت
هم اکنون حکم کل من علیها | ستاند از تو تن تاج و راحت
بکنج تخته تابوت جستی | رنجوری گر بود شخصی ز راحت
کنون از حق فراغت مینمایی | بگور آری بدانی احتیاجت
ترا پرهیز باید چند گاهی | که فاسد گشت از عصیان مزاجت
گشادی از گشاد افکن ز تو | که چون فرو شوی پیچی ز راحت

از رنج و دق عصیان پر انصاف کم فضل خدا سازد علاجت

در بیان راهبران مطلوب و گمراهان

مغلوب و قبول حضرت عزت و توفیق هدایت

و نشان اولیا و درویشان با صدق و صفا

ای عزیز بدانکه حضرت عزت سبحانه از محل

اسرار کردانید و ودیعت در سری بکونات دنیا نهاد

پس از ان پردهای حجاب الخبیث و سرهای لطائف

بر ان او تحت بعضی از مولید بر عناصر و بعضی از

اعراض متعرض بجواهر تا بریاضت معلوم شود

که طفل طبیعت کیست و اهل شریعت کیست و پیر

طریقت کیست و پیر نارسیده کیست و طفل کار دیده

کیست پس در دل آدمی چراغ معرفت بر افروخت

و علوم سرایر و صور کیفیات بدو موهبت نمانکه

از اهل هدایت بودند بحکم دلایل هر چه پیش می آمد

می دیدند و هر جایی که در راه می افتاد

بریدند لاجرم چون هوا بریاضت دور کردند

و نفس را بمجاهده مقهور ساخته شد درویشها

هر جا که خواسته شد شتافتند اما آنانرا که از اهل ضلالت

بودند هدایت نمودند ایشانرا آشنا حشد بنفس کرتا

عشق ها حشد و بر سرشان در اون کمند انداحشد

چون دیگر نشنیده از طریقت اثری ندیدند و نه از

حقیقت خبری شنیدند نه از فعل خدا می نمودند

و در راه وفا قدم می نمودند هر یک بغلبه مغلوب شدند

و خود از دین محجوب شدند پس وظیفه سعادت نمیدیدند

دانش آموختن و پیش آمده خشن است تا آنچه پیش آید

بدلایل بدانند و هر حجابی که در راه افتد بدرانند

پس از آن هوا را بریاضت از خود دور کنند و نفس را

بمجاهده مقهور کنند تا بهیچ غلبه مغلوب نشوند و از

دین محجوب نگردند اگر از مقبولان باشند در این راه

فبها و اگر از مرد و زن باشند عیاذا بالله منها

چه حضرت حق سبحانه و تعالی بعضی را بمحبت

قبول برداشت اللهم ارزقنا و برخی را بی نقاب رد

و قبول نگذاشت نعوذ بالله پس کسی را که حق
توفیق نداد و ننمود راه آوردن انبیا و راه نمودن
اولیا او را چه سود آهنی بود در کوره بتاب و آن
بود در شوره بی آب توفیق عزیز است و نشان
آن دو چیز است اول سعادت و آخر شهادت
چون سعادت و شقاوت از ازل است از معصیت
چه جای خلل است اگرچه والدین جاهد و درفرا نست
اما قلم رفته را چه درمان است قدر و جبر پیداست

و جبر و قدر پنهان راه قدر معمور است و راه جبر ویران
تو مرکب در میان هر دو میران سخن
بشنو که میگویم بظاهر کار بحجت عمل است
کار در قبول ازل است سالک را درین راه
دل آگاه باید و از همه چیز آگاه که نشان سالک
این است و ملامت بر خود مالک همین است پیری
کردن معلمی است از عیب خبر دادن منجمی است
خلق را در حق سپردن غمازی است رحم باطن

گردن جلادی ست راه ملامت رفتن بدنامیست خوا
اسرار معرفت فاش کردن دیوانگی ست امید
عطا و طمع ثواب داشتن دکانداری ست صبر
کردن با او برابری ست کرامات فروختن سگی است
کرامات خریدن خری ست گریه کردن عامیست
خود از زبان خود شکستن دغایی ست یاد
کردن به زبان غافلی ست اندیشه کردن جاسوسیست
خاموشی بودن ناموسیست نعره زدن غایت

دلتنگی است شادی کردن نهایت سبکی است
اندوه خوردن گرانجانی است اخلاص ورزیدن
خلاص جویی است راستی رستگاری است ایثار
کردن دوستی است با آب و خاک آرمیدن
مردی است بهشت جستن متکبری است تواضع
کردن سجادگیست مریدی خون خوارگی است
تکلف کننده متعدی است تصرف در تصوف
کافری ست خورسندی دون همتی است

کردن جلادی ست از ملامت رفتن بدخواهیست
اسرار معرفت فاش کردن دیوانگی ست امید
عطا و طمع ثواب داشتن دکانداری ست صبر
کردن با او برابری ست کرامات فروختن سگی ست
کرامات خریدن خری است گریه کردن عافیت ست
خود از زبان خود شکستن دغایی ست یاد
کردن بزبان غافلی ست اندیشه کردن جاسوسیت
خاموش بودن ناموسیت نعره زدن خامیت

دلتنگی است شادی کردن نهایت سبکی است
اندوه خوردن گرانجانی است اخلاص ورزیدن
خلاص جویی است راستی رستگاری است ایثار
کردن دوستی است با آب و خاک آرمیدن
مردی است بهشت جستن متکبری است تواضع
کردن سجادگیست مریدی خون خوارگی است
تکلف کننده متعدی است تصرف در تصوف
کافری است خورسندی دون همتی است

در پیش رفتن جاه طلبی است در برابر رفتن بی ادبی است
باز پس رفتن بوالعجبی است زیرکی بیخودی است
بی افکاری بی نشانی است نام این راه
زندگانی است منتهای این میدان مفلسی است
منتهای این چند هیچکسی است آخر کار و بار
خاکساری است این سخنهای خواجه عبدالله
انصاری است نشان اولیا آن است که
بحیلت نزنند و برحمت نخورند و باختیار نشوند

و بمرد کار نکنند و از ورزیدن توبه دست باز
ندارند و بر خدای تعالی هیچ تکبر نکنند و خنده نکنند
مگر تبسم و از دوستی دنیا و جاه اعراض کنند
و ایشان را چهار طمع بخلق نباشد طمع مال و طمع جاه
و طمع دعا و طمع ثنا و متابعت کسی کرده باشند
که متابعت وی مسلسل باشد تا بمصطفی صلی الله
علیه و آله آنکه درویشان طایفه اند که همه هشیاران
هستند بیداران اند نشنیده بر شادمانی دل بستند

ونه از قوت کامرانی خود ارخشند غنی دلان شکسته شده

راه گویان هوا پرستند پاکانند که از هستی و بیشی

رسته اند و از قفس ما و من جسته اند و قرابه حب جاه

شکسته اند و در حرم لی مع الله نشسته اند

چند قومی که از بندگی آزاده اند ترک دنیا

کرده اند و از همه وارسته اند روزها و روزها در

گوشه نشسته اند و شبها در مقام بندگی استاده اند

طرفة العینی نبوده اند غافل از حضرت ولی سبحانه

از چشم خود بگشاده اند راحتی دیده و ذوقی

یافته اند از این و آن روز و شب در کنج مسجد

بر سر سجاده اند پیر انصاری تو میدانی که ایشان

کیستند فرقه بی کبر و فرد و زمره دل ساده اند

در بیان آنکه تصوف چیست و عارف کیست

ای عزیز تصوف چیست کار کردن و مزد ناخواستن

رنج و بار بر دل و باز ناگفتن از دوست حکایت

ناکردن و با دوست شکایت ناگفتن عارف را

از دنیا عار است و آخرت در پای او خار است
او را با این و آن چکار است از عارف در جهان
نشان نیست آن زمان که از عارف نشان ها د
در هیچ دهان نیست از چه نشان دهد آن چیز
که در جهان نیست صوفی آن است که از نشان
بی نشان است لم یزل بشنو وی نشان نیست
امروز نهان و فردا عیان است پوشیده مدار
این راز که امروز نه وقت بیان است اگر سر این

کار دری بر خیز و قصد راه کن نه زاد بر گیر و نه
کس را همراه کن جوانمردی بر خود سجل کن و چون
مردان را آگاه کن عافیت را نیاز و در سخن کوتاه
کن عارف یکی است از صوفی چگویم که کیست که او
نه آدمی زاد است و نه آدمی است زاهد به بهشت
می نازد و عارف به دوست از صوفی چگویم که صوفی
خود دوست دانی که زندگانی تمام کدام است آنکس
که همیشه بی نام است و از حق بر دل وی پیام است

و بر دل او ذو گرد دوست بر دوام است دنیا او را
اوم است و عقبا از او مشغول دلم است نه
و دانه انتظار را طاقت باید و مارا نیست صبر را
فراغت باید و مارا نیست هر کوه که نه برآورده
دوست همون است هر آب که نه از دریای او است
خون است اگر پای او در بند او دارد و اگر سر
او را بسته کند او در هوش او دارد تا این دولت
تیغی که اگر از بهشت بهشتی به آنکه از گوشه

دل

دل چشی اگر یک کس را از دوستان او قبول
کردی رستی و اگر یک کس تو را قبول کرد بو را بوی
پوستی سخن حلاج شنیدم نه قبول کردم و نه انکار
انکار مکن که انکار شوم است انکار کننده از کار
محروم است سیل در بالا و من در پا مونم هم درد من
اند که من چونم بارکش باش نه بار بر نهنده و تحت
حکم باش نه حکم کننده نفس تو است نه قبول خلق
زنار عین حقیقت تو گفتم یکبار انکار نه بحجت

وبر دل وی گرد دوست بر دوام است دنیا او را

دام است و عقبا دانه و او نه مشغول دام است نه

و دانه انتظار را طاقت باید و ما را نیست صبر را

فراغت باید و ما را نیست هر کوه که نه بر او آورده

دوست هامون است هر آب که نه از دریای او است

خون است اگر پای او را در بند او دار و اگر سر

او را در بسته کند او در هوش او را تا این دولت

نیفتی که اگر از هشت بهشت هیچی بدانکه از گوشه

دل

دل هیچی اگر یک کس را از دوستان او قبول

کردی رستی و اگر یک کس ترا قبول کرد بوی را

چو سخن حلاج شنیدم نه قبول کردم و نه انکار

انکار مکن که انکار شوم است انکار کنند از کار

محروم است سیل در بالا و من در پا موجم هم درد من

اندکه من چونم بار کش باش نه بار بر نهنده و تحت

حکم باش نه حکم کننده نفس تو بوست نه قبول خلق

زنار عین حقیقت تو گفتم چه کار انکار نه بجد مت

یابی وطلب بلکه بحرمت یابی وذل ادب اگر جان ها
بر سر اینکار می برآید شاید که اینکار ما از جان منقرا
بکوش تا جان زنده شود چون جان زنده شود
تن بنده شود   چون جان تو در عالم تعین زنده
شود تن در سر اینکار تو را بنده شود توفیق
در این هر دو وجه گردید رفیق میدان که دل از
جهان تو را کنده شود   در مراتب
شکستگی و نیاز و اینکه بی اینها هیچ مرتبه

نذر

نذر و نماز و عبادت با اخلاص وصدقه بی
اختصاص و راضی بودن بقسمت و رنج کشیدن
در ریاضت وجهاد با نفس مکاره و تخلیص از
دست آن عذرا ای عزیز چون با ونگری تو را
نازنه و چون بنحو دیگری تو را اینا زنه که هر کس
که نیاز نهد وبرد توانگرش سازد و هر که ناز نهد
کند عزیزش گرداند   گدای میکده ام لیک
وقت مستی بین که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنیم

کار نه بر روزه و نماز است کار به شکستگی و نیاز است

طاعت بصدق و اخلاص نکوست وگرنی چه آید

ز پی مغز پوست ای زاهد خودبین که نه

محرم رازی چندین نماز و روزه خویش منا

کارت ز نیاز میگشاید نه نماز بازیچه بود نماز

بی صدق و نیاز نماز کردن کار پیره زنان است

روزه داشتن صرفه نان است حج رفتن تماشای

جهان است نان دادن کار مردان است

آن

آن شنیدی که حیدر کرار کافران کشت و قلعها بگشاد

تا ندادن قرص نان جو بعد آیت خدای نفرستاد

او دو گوهر است و نماز گاه نماز راه در گاه برند

و او درا بهای کاه آه ازین تفاوت ره دو امانست

از یک کارگاه یکی نعل ستور و یکی آینه

شاه باش تا گرد از مصاف پاک شود و سوار

از پیاده ممتاز گردد و هر چه که نور اخلاص نداشت

از زر اخلاص یافت طاعتی را آراسته چون

بجا است عاریتی خواسته هر دل که در او

تخم محبت پاشیدند اهل عالم خط ملامت بر آن

کشیدند با دشمن ظاهر جنگ کردن آسان است

کار با دشمن باطن است که قصد و با ایمان است

چون باد مباش که بهر ناکس وزی چون آتش

مباش که در هر خسی آویزی چون خاک مباش

که بهر نااهل سازی چون آب مباش

که بهر ناجنس بیامیزی اگر در فتنهای آخر الزمانی

سزاوار آنی که روز و شب در عصیانی هشیار

باش که عقبه بس باریک است کم خفت که گور

بس تنگ و تاریک است کرامات نه بربر افشعست

کرامات عین حقیقت کفش است بهار سه است

بهار تن و بهار دل و بهار جان بهار تن

ادبست و بهار دل وفاست و بهار جان

لقاست درین راه شی میباید مرده و نفسی زنده

و جانی از تفرقه ایام برکنده و عام بر آنند که تا عا

بنو و اجابت بنو و خاص بر انند که تا اجابت نباشد
توفیق دعا نبود و دنیا سرای نیستیست
و نه جای زیستیست اگر آسایش است آن هم
ز آسایش است اگر دنیا را دوست داری بده
تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند چون روزی
تو از روزی دیگران جداست اینهمه محنت بیهوده
چراست مهر از کیسه بردار و بر زبان مهر
ازانیان بردار و بر ایمان نه آنچه از آن ماست

از ما نگردد و آنچه از آن ما نیست بر ما نگردد طمع
از هر که کردی اسیر او گشتی منت بر هر که نهادی
امیر او گشتی رنج مردم از سه چیز است از وقت
پیش خواهند و از قسمت بیش می خواهند و از آن
دیگران از آن خویش می خواهند   ابدال
بقضای ایزد راضی باش   نی در پی مستقبل و
نی ماضی باش   رزق ازل یکیست
ده مطلبی هر ده بتو کی دهند خود قاضی باش

در معرفت خصایل محموده و شمایل
مسعوده و اتقاع شیم و رضیه مرضیه و اشراع
سیر رویه غیر مرعیه ای عزیز هر که ده خصلت شعار
خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد و
با حق بصدق با نفس بقهر با خلق بانصاف با بزرگان
بخدمت با خوردان بشفقت با درویشان بسخاوت
با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان
بخاموشی با عالمان بتواضع   در خانه اگر کس است

یکحرف بس است دوازده چیز باید تا اراده را شاید
جود باید بطاقت صحبت باید بی آفت مواقفت
باید بی عداوت عیش باید بی تهمت دیده باید با آشـ
شناخت باید بی جهالت خاموشی باید با عبادت
حکم است باید بی اشارت نفس باید با صیانت
از با جرم آید از و غرامت شب نماز باید و روز
زیارت همت صافی باید و دل بر هدایت تا کار
با آخرت گردد کفایت مومن به چیز بخدای

تعالی نزول گیرد اول با دب تن دوم به سعادت
سیم به بی آزاری که خلق را نیازارد

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت
ما غیر از این گناهی نیست   اصل ایمان چهار
چیز است خوف و رجا و حب و یقین اگر خوف
نبودی ایمن بودی و ایمن بودن از خدای تعالی
کفر است اگر رجا نبودی نومید بودی و
نومید بودن از رحمت خدای تعالی کفر است

اگر

اگر حب نبودی بغض بودی و خدای تعالی را
دشمن داشتن کفر است اگر یقین نبودی شک
بودی و در خدای تعالی را به شک بودن کفر است
هر که از سه چیز رسته است از همه بلاها جسته است
از غم حسد و غضب حرص و بیم درویشی بر هر
مومن شش چیز واجب است دو بر زبان و دو بر دل
و دو بر تن اما آنچه بر زبان است ذکر خدای تعالی است
و سخن نیکوست و آنچه بر دل است بزرگ داشتن

امر خدای تعالی است و شفقت بر خلق و آنچه بر
تن است طاعت خدای تعالی است و رنج خود
برداشتن از خلق چهار چیز مکن که نشان بدبختی است
بی شکری در نعمت بی رضائی در قسمت کاهلی
در خدمت بی حرمتی در صحبت بر سه چیز اعتماد
نباید کرد بر دل و بر عمر و بر وقت که دل رنگ
گیراست و عمر در تقضیه است و وقت تغییر
پذیر است خدای تعالی بنده را سه چیز داد

زبان

زبان داد و دل داد و تن داد و گفت زبان مرا
یاد کنید و بدل مرا دوست دارید و تن مرا خدمت
کنید تو بزبان فضول گوئی و بدل مرا فراموش
کنی و تن او را خدمت نکنی اگر مومنی بزبان
استغفار کن و بدل اعتبار و تن افتقار
بزبان حکمت بدل ندامت و تن امانت زبان
ذاکر و بدل شاکر و تن صابر زبان ناطق
و بدل صادق و تن شایق زبان لطیف و دل

خفیف و بتن عفیف بزبان ستایش بدل نمایش
بتن کذارش بزبان حمد و ثنا بدل خوف و رجا
بتن عافیت از بلا بزبان قرآن بدل ایمان
بتن فرمان هر چیز را که مرئی است که هر مسلمانی
شش چیز است یکی آنکه چون درویش شوی خود را
پیش خلقان توانگر نمایی دویم چون بیمار شوی
خود را پیش خلق تندرست نمایی سیم بزهد و عبادت
مشغول باشی و خلق را از خویش کامل فرا نمایی

چهارم هرچند خلق با تو عداوت کنند تو با ایشان
شفقت و نصیحت کنی پنجم بوقت هستی و بوقت
نیستی یقین را درست داری ششم همه خلق را از خود
بهتر دانی و شناسایی راه حق را چهار چیز باید
تا سلوک این طریق را شاید اول علم دویم
ورع سیم یاد حضرت او چهارم وجد و که با علم او
جهل زهر او بود و او که با ورع نبود عاقبت کار
او وبال بود و او که با یاد او نبود کافر نهانی بود

واوکه با وجد نبود دل او مرده بود رضای حق
در سه چیز است اول در شکستن هوا دویم از
پیش برداشتن دنیا سیم کم کردن خود در طریق
خدا دنیا به دو کار آید یا بکسی دهی که پایت بگیرد
یا بکسی دهی که دستت بگیرد اگر راه پاکست
از مدعی چه باکست دریا نه بدهان سگ ناپاک
شود و نه سگ بهفت دریا پاک شود بدانکه در
سخاوت چون باد باش که بهر کس وزی و

شفقت

شفقت چون آب باش که بهر خسی آمیزی اما در
صحبت چون وحشی باش که با هر کس نیامیزی
نشان زهد سه چیز است کوتاه کردن امل حقیر
گرفتن عمل نزدیک دیدن اجل ای بسا نا
کامی که از کام بر آید ای بسا کام که از ناکامی بر آید
ای کقطره منی در ترازوی قیمت چند منی هان
بکس گمان بد نبری که از گمان خود بر نخوری عیبی
که در تست دیگران را ملامت مکن و د طاعت

دعوی کرامت مکن اگر تو خالق بشناختی بدر
مخلوق نپرداختی نام تو در توانگران و در کیسه زری
نه از خراب خراج منخواهند نه هرکه بر خود ببندد
برخود خندد خرقه با دل پراکنده چون مخشی
بود بر سنگ افکنده لقمه خوری هرجایی صحبت
کنی هوائی زهی مرد سودائی از دوست عیب پنهان
اما چشم دوست بر عیب باید دوستی با دوستان
صادق و یاران موافق کن که دوستی از آن پایه

و زوال ارتقای نیست بدانکه خوش خوئی رهنماست
از رحمت الٰهی در چمن صاحب آن که میکشد او را
فرشته ثواب بسوی بهشت جاودان و بد خوئی
مهاریست از عقوبت نامتناهی در بینی صاحبش
آن که میکشد او را شیطان عذاب باتش
نیران گر بصورت ملکی با لطافت حوری
تا معنی نرسی از همه دلها دوری حسن خلق است
که از خلق ماند جاوید حسن ده روزه چه باشد

که بدان مغروری   در امر با وصاف

حمیده و منع از صفات ناپسندیده‌ای عزیز

بدانکه بهترین کارها شناخت خداست

عز و جل اول خدای تعالی را باید شناخت که اول

خیرها اوست اگر همه ندهند او بدهد و چون او بدهد

کسی نتواند بستاند و چون او ندهد کسی نتواند بدهد

او را نگاهدار تا او ترا نگاهدارد عمر در پرستش او

خرج کن که حساب خرج او خواهد خواست دلیل راه

علم را دان و نماینده صراط مستقیم خدای تعالی را دان

عقل را پیشوا دشمن شمر نفس را زنده دان قرآن را

امام دان نماز و روزه و حج و زکاة را نگهدار و غزا

کن حق را فراموش مکن و صبور باش تا بمراد برسی

در هر کاری از خدا یاری طلب سرمایه عمر را توحید

شناس و تقوی را پیشوا دان و دان اعتقاد

خوب را گنج بی زوال دان خوی نیک را رهبری

مردم اهل دان نیکوکار بها بهانه جوی مباش

منت بار و منت منه تا سپاس وبی منت از تو

وراه مده نان هر کس مخور ولی نان بهر کس بده

بر بیهوده زبان اعتماد مکن مخنثان را در خانه راه مده

وفا از مردم اصیل جوی که اصیل هرگز خطا نکند

دل و جامه را پاک دار تا بمراد برسی توفیق هدایت را

بدل خدای تعالی را دان با مردم فرومایه منشین

خویشان درویش را دل خوش دار بدترین عیبی

بسیار گفتن است آن عمر را بباد فنا بآخر مرسان

بیاموز و بیاموزان علم اگرچه دور باشد بطلب

باید عمل کرده باشی کم گوی و کم خور و کم

خفت باش در تنها صبر پیشه کن بر گذشته و شکسته

و ریخته افسوس مخور بدانچه داری در دست

شادمان باش در انچه رفت ز دست غم

و دریغ مخور تمام زندگانی عافیت را شناس

تمام زندگی عاقبت شناسی را دان از آسمان

سخن را بزرگتر دان عمر را غنیمت دان شد ز دستی را

غنیمت شمر اجل را در هیچ حال فراموش مکن
از مرگ ایمن مجو و بعمر تکیه مکن بسیم و زر دین مفروش
وز دیو عشوه مخر انگاه تیر سپس که ایمن باشی
از قهر و جهاد فخر مکن نهان خود را به از آشکارا دار
ندیم جهان دیده را بگزین با ستیزنده سخن
مگوی و خاموش باش کسی را بخصومت
و جنگ وعده مکن از فرمان برداری نفس حذر
کن اگر دانائی از نادان حذر کن پا را از قدر تن

کن

کن عقوبت باندازه گناه کن دوست را بتواضع
بنده کن بزاهد جاهل اعتقاد مکن در سخن جواب
اندیش باش سخن با فراط مگوی و پنهان اگرچه
زبان رسد قول را از راستی باز مگیر تا نخوانندت
مرو آنچه نخرند مفروش در گذر تا درگذرند آنچه
نهاده بر مدار نا کرده را کرده مشمار دراز آمایش
مکوش بنده حریص مباش خفته غفلت مشو
از گناه لاف مزن از درویشی مترس از داده

خدای بجود تا کم نشود بخشنده خدای تعالی را دان
سودی که آخرش زیان باشد گرد او مگرد نفس
از بهر مال پایمال مکن برای اندک چیزی
خود را بی قدر مکن عزت را از هیچ سزاوار باز مدار
خود را اسیر شهوت مساز در سفر خوی خود را
ازان خوشتر دار که در حضر باشی اگر صلح
برآید نرود جنگ مکن کاری که به صلح برآید
دیوانگی در و نباید دشمن اگرچه حقیر بود از او ایمن

مباش از دشمن خانگی بیشتر ترس با ناشناخته
سفر مکن بر اندک خود باش قانع امانت نگاهدار
تا توانگر شوی نمام و دروغگو را نزد خود راه
مده اگر در بند چیز کسان نه خود را بنده ایشان
مساز که خدای تعالی با تست در مهمات ضعیف
رای و سست همت مباش گمان مردم را در حق خود
خطا مکن در جایی که باشی گستاخ مباش
عهد را در حالت غضب و سخط نیکو نگاهدار چنان

جاه و مال یا پی از خویشان باز مدار و وقت را هیچ
بدل مشناس دوستی دلها از خاموشی و
کم آزاری دان مکن کاری که نباید کرد و چیزی
مگوی که عذر باید خواست سود و بهره ده جهان
در خاموشی دان حرمت را به از مال دان از
سلطان قاهر و جابر بر حذر باش و اندک
نوازش او را بسیار دان عفو از هیچ سزا و دریغ
مدار راست گوی و عیب مجوی راستی بدروغ

مانند بگوی نخست اندیشه کن و آنگاه بگوی با هیچ
بدی همداستان مباش بلا را بصدقه دفع
کن اگر مجال بود تدبیر با عاقلان کن پیران کار
دیده را حرمت دار آموختن علم و پیشه عادت دار
کار از خود چنان نمای که از آن در نمانی جرم و بهتان
بهیچ کس منه تا انفعال نبری باز نکرده مغبون را
شوم دان مگوی با کسی چیزی که جواب آن
نتوان شنید چون خود را شناختی بزرگ طاعتی

دان جمع مال را اقبال دان و خرج ناکردنش را
ادبار خود دان از همه عالم کمتر دان بیهوده گوئی را
سر همه آفتها دان دوستی نمودن دشمن را
دوستی مدان کسی را که بتو کارش بر آید ترسان
خلق را بخیر خود امیدوار کن سخاوت است گردن نستن
وعده را دان توانگری مطلق خورسندی را
دان رضا دادن بقضا و سر معاصی را دان
نفاق را بی دانشی دان صحت و عافیت را

از حق تعالی عطای بزرگ دان نسیه را مال بدان
دلیر بی صلاح را نادان دان و بچشم حقارت
در هیچ کس منگر دنیا پرست مباش که دشمن
خدا تعالی را پرستیده باشی از تقوی زاد آخرت
بساز بر طاعت حریص باش ولی بر آن تکیه
مکن برسا پایان حسن عمل اعتماد نیست
سعدی مگر بسایه لطف خدا رود تن را در دریای
آز و غرقه مکن تا بتوانی بنیاز خود بر خلق عرضه

مکن محال را بهیچ تاویل باور مکن زبان را

بدشنام عادت مده به غم کسان شادی

مکن در جایگاه تهمت مرو بنده که فروختن خواهی

در خانه مدار چشم با کسی گوی که از تو کم تواند

کردن آشنائی که مشوب بود گرد او مگرد از غماز

چشم وفا مدار هر که از ملامت شرمنده نباشد با او مگوی

سر خود با زن مگوی بیچاره و نادان و مست را

پند مده شغل اگرچه خورد بود بنا آزموده مفرمای

دوستان را از عیب ایشان آگاه کن از

دوست بیک جور و خطا کرانه مگیر چون بخانه

کسان درآئی چشم را صیانت کن مردم را بمعاملت

بیازمای و آنگاه دوستی کن مردمان را بچرب

زبانی مفریب با هیچکس کاری مگوی که نتواند کردن

با صاحبان دولت مناکحت مکن که کم آئی بدان را

طعنه مزن ملک را بوزیر خدا ترس مضبوط

دار شریعت را تن شمر طریقت را دل حقیقت را

جان رعیت بی اطاعت را رعیت مدان در
جهان گیری صلاح و سخاوت و مدارساز عیب
خود مبینا باش تا بجایی برسی مشورت با دشمن
مکن و چون که کردی هرچه او گوید مشنو خود را
از معتمدان گردان تا همه تو اعتماد کنند بزیارت
مردگان و زندگان برو راحت از رنج طلب
خلق را دوست دار و مال را دشمن دار و در آن کوشش
تا زنده شوی دست میجنبان تا کاهل نشوی

روزی از خدای تعالی میدان تا کافر نشوی
هرکه او تخم کاهلی کارد کاهلی کافریش بار آرد
صحبت با خردمندان دار و پای از گلیم خود فراز
مکن بظاهر هر کس فریفته مشو با نیکان نشین دوری
گیر از معصیت بگذر اگر داری مفروش و اگر
نداری خاموش اگر داری بگوی و اگر نداری
دروغ مگوی چون پیش بزرگان بنشینی خاموش
باش سرمایه عمر مغتنم شمار نجات از نفس

در عیب خود جویی‌ها و آن را زنده بودن نفس خود را
مرده که بسیار خواهد خودشناسی را سرمایه
بزرگ دان   از دشمن و دوست روی هنر
چون هیزم خشک از آتش تیز از نادان مغرور
اجتناب کن ناشنیده و نادیده مگوی بر عیب
خود بینا باش و عیب کسان مجوی
اندر حق تصرف آغاز مکن چشم بد خود به عیب
کس باز مکن سر دل هر بنده خدا میداند

خود را تو زین میانه انباز مکن در جواب تعجیل
مهمی ناپرسیده مگوی دل را بازیچه دیو مساز
تا محاسبه خود نپردازی در دیگران شروع مکن
اندک خود را بهتر از بسیار دیگران دان غم بیهوده
مخور دوستی خدا را در کم آزاری دان خود را از حال
خود غافل مساز سعادت دنیا و آخرت را در صحبت
دانا شناس سخاوت پیشه کن فخر بفقرا مکن محبت با
ایشان کن بحکم خدا راضی باش تواضع پیشه کن

از خود لاف مزن عیبت بزرگ بر
کشیدن خود را و ز جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده باید آموخت دیدن همه کس را و
ندیدن خود را نکوئی کن تا بدل آیی کس را سخن رنجه
مکن در بند حرص مباش فریفته دنیا مشو مال را
رعایت دان بدانکه هزار دوست کم است و یک
دشمن بسیار از مردم نوکیسه وام مکن حرمت خاندان
قدیم نگهدار بتونگری فخر مکن از تعصب دور باش

مردم را در غیبت همان گوی که بر روی توانی گفت
نیازمندان را سرزنش مکن درویشان را ناامید
باز مگردان حاجت برادران مؤمن را کاری بزرگ
دان نکوئی خود را منت بر زبان میار مردم را
در بدی مدد مکن وفا از جوانمردان طلب کن
جوانمرد چون دریاست و بخیل چون جوی دریا جو
جوی بجوی جامه و پلاس را شسته دار درویشان را
گشاده دار تا هر که بتو رسد بیاساید و دوستی را

شاید که در وقت خشم بر تو بجنباید و در رعایت لها

گوش و عیبها می پوش و عذرها می نیوش و

دین بدنیا مفروش تا نباشی از خاطرها فراموش

آنچه داری بخور و بخوران تا نمیری همچو خران

اگر توانگری از درویشی ایمن باش و اگر مفلسی از

خدای تعالی نومید مباش بهترین زندگانی

نیکنامی را شناس و آن را بجان خریداری نمای

دوست را در وقت خشم آزمای مصاحبت را

در دوستی تجربه نمای هر جا که باشی خدا را حاضر دان

و عهد را بوفا رسان وقت را غنیمت دان کم

کمال بندگی است و عزت در تواضع سر افگندگیست

گر تو خواهی در دو عالم زندگی بندگی

کن بندگی کن بندگی کار کن تا مزد یابی فرد بر

کان ترا از بهر این کار آفرید از دانش

وران زمان و دقیقه شناسان دوران

التماس این است که بر عدم رعایت ترتیب بعضی

از شرارت و تساهل در تقدیم و تاخیر بعضی
ازین عبارات این رساله فیض مقاله دست
رد بر سینه جامع نگذارند و بر جهل و نادانی حمل ننمایند
بلکه از سهو و نسیان شمارند که این عقود لآلی
را از بحور صحایف متفرقه و کنوز صفایح متنبه بدست
آورده و مشقت تمام در رشته انتظام در آورده
العذر عند کرام الناس   یا رب دل
پاک و جان آگاهم ده   آه شب و ناله سحرگاهم ده

در راه خود اول ز خودم بیخود کن   بیخود چو شدم ز خود
بخود راهم ده قد فرغت من تسوید هذه النسخة الشریفة

